

پیش از ویرانی

مانیفستی برای بقا



محمد مالجو

با مقدمه‌ای از فاطمه صادقی

پیش از ویرانی: مانیفستی برای بقا

محمد مالجو

با مقدمه‌ای از فاطمه صادقی

تهران، کانال تلگرامی محمد مالجو، ۱۴۰۴

پیش از ویرانی مانیغستی برای بقا

محمد مالجو
با مقدمه‌ای از فاطمه صادقی

فهرست مطالب

۹	مقدمه به قلم فاطمه صادقی
۱۴	مشاهده‌ای از حملهٔ پهبادی به گیشا
۱۵	تاب‌آوری تهی‌دستان در بحبوحهٔ تجاوز نظامی اسرائیل
۱۶	آتش‌بس برقرار شد اما جنگ ادامه دارد
۱۷	اسلام سیاسی: آتش اختلاف‌های ژئوپولیتیک
۱۸	یک تقابل، شش راهکار
۱۹	خیلی دیر، خیلی کم!
۲۰	ایران در آستانهٔ آخرین فرصت
۲۲	سقوط در چاه اسلام سیاسی
۲۴	اسلام سیاسی: زور بی‌مقبولیت، بحران بی‌پایان
۲۶	جمهوری اسلامی‌زدایی برای بقا
۲۸	صف‌آرایی نیروهای سیاسی پس از آتش‌بس
۳۱	گرگ‌ها و کفتارها: سیاست سکوت و خنجر
۳۳	به سوی نقطهٔ بی‌بازگشت؟
۳۵	نقد ایدئولوژی اسلامی در سایهٔ تهدید ملی
۳۷	ابتدا دفعِ خطرِ آتی، سپس طراحی ساختارِ آتی
۴۰	نه «اتحاد و انتقاد»، فقط نجات
۴۲	سلاخ‌خانهٔ شیکاگو
۴۴	دموکراسی در صدا، بحران در عمل
۴۶	قمار با آخرین لحظه‌ها
۴۸	سکوتِ امروز، سقوطِ فردا

نوشاندن جام زهر.....	۵۰
بن بست ها برگشته اند، گشایش ها نه	۵۲
یک شکاف، یک فرصت	۵۵
سیاست وفاق یا خودکشی سیاسی؟.....	۵۷
واقع بینی یا خیال بافی؟.....	۵۹
بحران نسخه های ما	۶۱
سطوح سه گانه سیاست نجات ایران.....	۶۳
دروغ فصل الخطاب	۶۶
اسرائیل نشانه گرفته، ایران چه کند؟.....	۶۸
چرا سکوت اجتماعی؟.....	۷۰
حافظه زدایی	۷۳
صورتک های جنگ طلبی در صف مخالفان جمهوری اسلامی	۷۵
بدن خسته، افق بسته، خطر جنگ	۷۸
در اتاق فشار	۸۰
نزاع کوچک اسنپ بک، دعوای بزرگ سیاست ایران	۸۳
سه ستون بن بست: خوانشی از بیانات یکم مهر ماه	۸۵
قمار خونین به نام مقاومت	۸۷
داستان تازه، راه رهایی	۸۸
صدای مستقل در آستانه سرکوب	۸۹
نقد ناقص، ساختار بازتولید شده	۹۱
زبان اصلاح طلبان، بازتولید قدرت	۹۳
زبان کهنه، خطر تازه	۹۴
«ملت امام حسین» یا بن بست تکراری؟.....	۹۵

۹۶	 درون اتاق فرمان
۹۹	 چپ محور مقاومتی: زخم چپ بر چهره چپ
۱۰۱	 راه‌های چپ در زمانه خطر: با قدرت یا با مردم؟
۱۰۴	 چاه چپ محور مقاومتی: پاسخی به یک نقد
۱۰۷	 راه‌حل نگهدار، سدِ اتاق فرمان
۱۰۹	 کودتای سیاسی؟
۱۱۱	 شکاف مصرفی در آینه عروسی دختر شمخانی
۱۱۴	 محشر صغرا
۱۱۶	 در تعلیق
۱۱۸	 ویدا موحد، آغاز یک مقاومت
۱۲۱	 امپریالیسم را فریاد می‌زنند تا صدای استبداد را نشنوند
۱۲۴	 سایه جانشینی بر سیاست خارجی

مقدمه

ایران بر آستان آخرالزمان: ویرانی و اگزیتانسی سیاسی فاطمه صادقی

در الهیات سیاسی، تا همین اواخر، منجی باوری در حکم آخرین نسخه برای خروج از تباهی و زیرسؤال بردن مشروعیت قدرت سیاسی از سوی سرکوب‌شدگان محسوب می‌شد. منجی، در جهانی مملو از ظلم و فساد و تباهی، ظهور خواهد کرد و عصری دیگر فرا خواهد رسید. باور به ظهور منجی نوید آغازی دوباره بود برای رستگاری نوع بشر در دل تاریخ. در منجی باوری غایت تاریخ رستگاری و رهایی است، نه ویرانی و تباهی. تخیل منجی باور با امید به برقراری صلح و عدل در جهان همراه است. اما در ایران امروز منجی باوری خود به نسخه‌ای برای دائمی کردن وضعیت استثنایی تبدیل شده است. عصر ظهوری که وعده‌اش را می‌دهند، با فرجام‌شناسی الهیاتی به کل متفاوت است. آخرالزمان امروزی نسخه‌ای برای بقا است؛ نه تغییر. بنا نیست عدالت برقرار شود. بلکه در قاموس واژگان سیاسی، این معنای عدالت است که باید تغییر کند.

چرخش آخرالزمانی امروز نه عقیده‌ای منجی باورانه و رهایی بخش بلکه یک سیاست ویرانشهری است که از تلاش برای حفظ قدرت به هر وسیله نیرو می‌گیرد. آخرالزمان به وضعیتی عادی تبدیل شده است و به همین دلیل تصور ویرانی ایران و پایان تمدن ایرانی، آسان‌تر از پایان وضعیت استثنایی شده است. سیاست آخرالزمانی به جای پیچیدگی و تکرر واقعیت بیرونی، بر یک نگرش دوقطبی استوار است که در آن جهان به دو اردوگاه خیر و شر و دوست در برابر دشمن تقسیم می‌شود و تقلیل می‌یابد.

نتیجه ترکیب رویکرد آخرالزمانی و عقلانیت ابزاری، جایگزینی انسان موشک‌ساز با انسان طراز مکتب است. اگر اسلامگرایی در اوایل به اعتماد به نفس کاذبی دچار بود که بنا داشت انسان جدیدی را خلق کند، با شکست در دستیابی به آن هدف، اکنون به نومیدی، هراس، پارانویا، و ضدیت با عقلانیت دچار است. غلبه رویکرد آخرالزمانی از این هراس و اراده معطوف به نابودی همراه با آن سرچشمه می‌گیرد. این استحاله در عین حال یادآور آن است که در زوال سیاست، عقلانیت ابزاری تکنولوژیک ویرانگر خواهد بود.

غلبه این رویکرد بر سیاست در دو دهه اخیر نقش تعیین‌کننده‌ای در پیدایش وضعیت امروز داشته است. اما پس از تهاجم اسرائیل به اصلی‌ترین خط‌مشی برای تعیین جهت‌گیری سیاست داخلی و خارجی تبدیل شده است. ویرانی طلبان داخلی این تهاجم را به جای تبدیل انسجام اجتماعی به فرصتی برای ترمیم زخم‌ها، به مجالی برای تبدیل ایران‌شهر به ویرانشهر، تبدیل کردند.

رویکرد آخرالزمانی اکنون مشی غالب در میان بخش عمده‌ای از اپوزیسیون منجی‌باور نیز به شمار می‌رود. با اتکا بر همین منطق، دشمن دشمن من، دوست من است. در حالی که دشمن دشمن من ضرورتاً یک دوست نیست، بلکه صرفاً یک دشمن دیگر است.

ایران امروز در یک سیاست آخرالزمانی دوسویه و بین دو تیغه ویرانی طلبی گرفتار آمده است: از یک سو دشمن خارجی با همدستی اپوزیسیون و ویرانی طلب، و از سوی دیگر ویرانی طلبان داخلی. به رغم تفاوت ظاهری میان آن‌ها نگرش دوقطبی، مرگ‌خواهی به جای تقدم زندگی، تقابل به جای تعامل، منازعه به جای مرافقه، جنگ به جای صلح، و مطلقیت به جای تكثر مشترک است.

اما بخش‌های زیادی از جامعه به جای سیاست مرگ‌اندیش و ویرانی طلب آخرالزمانی به یک مشی جدید روی آورده است. این سیاست صرفاً به قدرت محدود

نمی‌شود، بلکه از دل یک هستی جدید و آگاهی حاصل از آن پدید می‌آید که به رابطه‌ای متفاوت با خود، دیگری، هستی و جهان می‌انجامد. به همین دلیل می‌توان آن را یک آگزیستانس سیاسی خواند، زیرا از حیات سیاسی نوینی خبر می‌دهد که معطوف به خود زندگی است.

این آگزیستانس سیاسی به‌روشنی در جنبش «زن، زندگی، آزادی» امکان بروز یافت که نشان می‌داد بسیاری از ایرانیان پس از دهه‌ها مرگ‌خواهی و مرگ‌طلبی اکنون به پوچی آن پی برده و خواهان عبور از مرگ‌اندیشی‌اند. در جنبش «زن، زندگی، آزادی» برای نخستین بار در تاریخ ایران، سه دیگری سیاسی در کنار یکدیگر قرار گرفتند: زن به عنوان موجودی همواره تبعی و فرو دست که غایب همیشگی تاریخ و سیاست بوده است، زندگی و جان (گیان) که اصولاً با سیاست بیگانه بوده است و نهایتاً آزادی که با وجود حضور پررنگش در آگاهی سیاسی، همواره انتزاعی و شعاری باقی مانده بود. قرار گرفتن این سه دیگری در کنار هم به خلق یک ظرفیت سیاسی جدید منجر شد و امکان تخیل به یک هستی سیاسی جدید را فراهم کرد که در آن هدف سیاست مرگ نیست. در این آگزیستانس سیاسی جدید، دیگری، دشمن و مستحق مرگ نیست، بلکه یک زن‌گُرد، یک مرد بلوچ، یک کولبر فقیر، یک سوخت‌بر بلوچ، یک کودک زباله‌گرد، و یک دختر افغانستانی فراری از فقر و تباهی طالبان است. ژینا اسم رمز شد، زیرا زن، زندگی و آزادی، یعنی همهٔ دیگری‌های تاریخ‌مان، در نام او به یکدیگر پیوند خوردند.

در ایران امروز این سیاست آگزیستانس، به‌رغم همهٔ تلاش‌ها برای به‌حاشیه‌راندنش، به صورت‌های گوناگون تداوم یافته است. با وجود هیاهوی سیاست آخرالزمانی و مرگ‌اندیشی آن - چه از جانب حکومت و چه از جانب اپوزیسیون ارتجاعی‌اش - این هستی سیاسی خود را در صورت‌های جدیدی از بودن، زیستن و تعامل با دیگری آشکار می‌کند. اعتماد به نفسی که این جنبش به‌ویژه در میان زنان به وجود آورد، از

ظهور یک اقتدار جمعی خبر می‌دهد که آشکارا بر حکومت غلبه یافته است و قدرت آن را که عمدتاً بر خشونت و رعب متکی است، ناکارآمد کرده است. آیا این اگزستانس جدید سیاسی خواهد توانست جلو ویرانی را بگیرد؟ آیا قادر خواهد بود مانع از جایگزینی یک نوع سیاست مرگ‌اندیش با نسخه فعلی شود؟ پاسخ این پرسش‌ها قطعاً به عواملی بیرون از اراده‌ما بستگی خواهد داشت، اما به همان اندازه به مداخله ما نیز.

یادداشت‌هایی که اکنون در کتاب حاضر گرد آمده‌اند در فضایی به رشته تحریر درآمدند که این پرسش‌ها در آن اهمیتی بیش از پیش یافته‌اند. این یادداشت‌ها در بازه‌ای تقریباً چهارماهه، از ابتدای تیرماه تا دهم آبان ۱۴۰۴، نوشته شدند؛ از نخستین سطرهایی که همزمان با اوایل جنگ دوازده‌روزه اسرئیل با ایران بر صفحه کانال تلگرام محمد مالجو ظاهر شدند تا واپسین یادداشت که تنها دو روز پیش از یورش نیروهای امنیتی سازمان اطلاعات سپاه به خانه‌اش به انتشار رسید، همان یورشی که با ضبط کامل ابزارهای دیجیتال و مصادره کانال تلگرامی‌اش پایان اجباری این سلسله یادداشت‌ها را رقم زد. به مدت دو ماه، کانالی که محل انتشار روزانه تحلیل‌های او بود دیگر نه در اختیار او قرار داشت و نه معلوم که به چه مقصودی اداره می‌شد. این یادداشت‌ها، برخلاف نوشته‌های مالجو در حوزه اقتصاد و نیز برخلاف کتاب‌های سال‌های اخیرش در تاریخ‌نگاری، محصول وضعیتی استثنایی‌اند: نوشته‌هایی سیاسی در متن اضطراب. جنگ، که ابتدا در هیئت اصابت پهپاد و سپس در قالب تهدید وجودی بر فراز کشور سایه انداخت، این اقتصاددان تاریخ‌پژوه را ناگهان به قلمرو سیاست روز پرتاب کرد، به قلمرویی که در آن تحلیل سرد دیگر از گرمای سوزان واقعیت جدا نیست. او نه از سر انتخاب آرام که از دل اجبار لحظه به یادداشت‌نویسی سیاسی روی آورد. گویی تاریخ او را به زمان حال احضار کرده بود. اهمیت این یادداشت‌ها فقط در ثبت لحظه‌ای کم‌سابقه از حیات جمعی ما

نیست. اهمیت‌شان همچنین از این نیز برمی‌خیزد که یک ایده اصلی را پیوسته تکرار می‌کنند: اگر سمت‌وسوی سیاست خارجی و داخلی دگرگون نشود، اگر در برابر منطق ویرانی‌خواه جنگ و ایدئولوژی تغذیه‌کننده‌اش ایستادگی صورت نگیرد، ایران چه‌بسا به سوی آینده‌ای برود که در آن پیش از همه چیز اصلاً امکان زیستن منتفی شود. این یادداشت‌ها، در جوهر خود، دعوت به حفظ امکان زندگی‌اند؛ دعوت به نجات، نه از سر احساسات، بلکه از دل تحلیل.

مشاهده‌ای از حمله پهبادی به گیشا*

جمعه ۳۰ خرداد ۱۴۰۴ حوالی ظهر ساختمان‌ی در ضلع شرقی خیابان گیشا، واقع در تهران، سه کوچه پایین‌تر از منزل مسکونی‌ام، آماج حمله پهباد اسرائیلی قرار گرفت. گمانم یکی دو ساعت پس از حمله بود که از محل واقعه دیدن کردم. نهادها و سازمان‌های پرشماری به کمک شتافته بودند: اداره راهنمایی و رانندگی برای تنظیم عبور و مرور خودروها، نیروی انتظامی برای حفظ امنیت، شهرداری برای آواربرداری و تطهیر، سازمان آب و اداره برق و اداره گاز به ترتیب برای قطع و وصل آب و برق و گاز ساختمان تخریب‌شده، اداره معماری و مهندسی برای ارزیابی توان سازه‌ای ساختمان تخریب‌شده، انواعی از نیروهای سپاهی و اطلاعاتی که مشغول انواع پرشماری از هماهنگ‌سازی‌ها بودند. افرادی چون من نیز که برای دیدن محل واقعه آمده بودند در ارتباطی همدلانه با نیروهای فعال در صحنه قرار داشتند. در حد گپ و گفت‌های محدودی که با برخی حاضران در صحنه داشتم احساس می‌کردم هم حس همبستگی ملی رو به فزونی گذاشته است هم حال و هوای مخالف‌خوانی با اقدام تجاوزگرانه دولت اسرائیل.

* یکم تیر ۱۴۰۴

تاب‌آوری تهی‌دستان در بحبوحه

تجاوز نظامی اسرائیل*

بر اساس پژوهشی که به‌تازگی انجام داده‌ام، در سال ۱۴۰۲ (یعنی آخرین سالی که آمارهای رسمی‌اش به انتشار رسیده است) حدود ۱۳ درصد از جمعیت شهری و ۲۲ درصد از جمعیت روستایی کشور در زمره تهی‌دستان قرار داشتند، مجزا از جمعیت طبقه کارگر. اکنون که ایران هدف تهاجم نظامی اسرائیل قرار گرفته است، این بخش از جمعیت کشور علی‌القاعده فشار معیشتی مضاعفی را متحمل خواهد شد. رسیدگی مضاعف دستگاه‌های دولتی به این جمعیت عظیم یقیناً یکی از اصلی‌ترین الزامات تاب‌آوری اقتصاد جنگی در شرایط کنونی است.

آتش بس برقرار شد اما جنگ ادامه دارد*

آتش بس برقرار شده، اما جنگ تمام نشده است. پایان واقعی جنگ نه با سکوت موقت سلاح‌ها بلکه فقط از رهگذر ترک تخاصم با اسرائیل ممکن می‌شود. اما این تغییر ضرورتاً نیازمند دگرگونی اساسی در ساختار قدرت سیاسی در کشور است. بازآرایی نیروهای سیاسی است که سایه شوم جنگ را از سر این سرزمین برمی‌دارد. یکی از موانع بازآرایی سیاسی اما غلبه گفتمان وفاق درون حکومتی در دولت آقای پزشکیان است. اگر چنین وفاقی برقرار بماند، جنگ بازمی‌گردد.

* سوم تیر ۱۴۰۴

اسلام سیاسی:

آتش اختلاف‌های ژئوپولیتیک*

اسرائیل و ایران اکنون حقیقتاً درگیر منازعه‌ای وجودی در خاورمیانه‌اند. تخاصم میان اسرائیل و ایران در شرایط کنونی در شکل تضاد منافع ملی میان دو کشور و رقابت منطقه‌ای جلوه می‌کند. تضاد منافع ملی و رقابت منطقه‌ای میان این دو کشور در دوره قبل از انقلاب نیز وجود داشت اما در حدی کنترل‌پذیر. تا جایی که به طرف ایرانی برمی‌گردد، برآمدن ایدئولوژی اسلام سیاسی در دوران حیات جمهوری اسلامی بود که سطح کنترل‌پذیری از تضاد منافع ملی دو کشور را نهایتاً به سطح تضادی کنترل‌ناپذیر و آشتی‌ناپذیر تبدیل کرد که موضوع بحث طرفداران نظریه رئال پالیטיکس است. تا جایی که به طرف ایرانی برمی‌گردد، ایدئولوژی اسلام سیاسی است که مهار تضاد را از دست دیپلماسی خارج کرده و تنش را به مرز وجودی کشانده. امروز نه فقط قدرت که هویت این دو بازیگر نیز در تقابل با یک‌دیگر است. تضاد میان اسرائیل و ایران به شکل رئال پالیטיک جلوه می‌کند اما، تا جایی که به طرف ایرانی برمی‌گردد، ریشه در اسلام سیاسی دارد. اسلام سیاسی است که امر ژئوپولیتیک را به بن‌بست کشانده. تبدیل سطح کنترل‌ناپذیر تضاد میان ایران و اسرائیل به سطحی کنترل‌پذیر از جمله مستلزم انقباض اسلام سیاسی در ایران است.

یک تقابل، شش راهکار*

آتش‌بس کنونی میان ایران و اسرائیل نه پایان تنش که آغاز جدال راهکارهاست. اکنون شش راهکار را می‌توان از هم متمایز کرد. یکم، معترضان به آتش‌بس می‌گویند اسرائیل تنبیه نشده و باید ماشه را چکاند. دوم، واقع‌گرایان محتاط هشدار می‌دهند که آتش‌بس چه‌بسا فریب‌ناپذیر باشد و باید انگشت را روی ماشه نگه داشت و از فرصت آتش‌بس برای ترمیم توان‌آفندی و پدافندی کشور بهره‌جست. سوم، طرفداران مذاکره معتقدند راه‌حل فقط گفت‌وگوی حرف‌شنوانه با آمریکا است نه ادامه جنگ. چهارم، خواستاران ترک‌مخاصمه با اسرائیل می‌خواهند این دور‌باطل‌درگیری با اسرائیل برای همیشه به پایان برسد. پنجم، امیدواران به نیروی جامعه به اعتراضات مردمی چشم دوخته‌اند تا شاید یا رفتار حاکمیت تغییر یابد یا خود حاکمیت. ششم، طرفداران حمله تجاوزکارانه اسرائیل آشکارا خواهان ازسرگیری بمباران ایران و تغییر رژیم‌اند. رقابت میان این رویکردها خود جنگی پرصداست، نه در آسمان که در ذهن‌ها.

خیلی دیر، خیلی کم!*

انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ خورشیدی، از برخی جهت‌ها، ثمرهٔ بازاندیشی ایرانیان در چرایی شکست‌های نظامی ایران از روسیهٔ تزاری نیز بود. از دومین شکست ایران در برابر روسیه در سال ۱۲۰۴ خورشیدی تا پیروزی مشروطه‌خواهان در برابر پادشاه مستبد تقریباً هشت دهه طول کشید. هشتاد سال زمان برد تا مطالبهٔ مشروط‌سازی اقتدار پادشاه به ثمر نشست. امروز اگر ظهور و تحقق این نوع مطالبهٔ بازآرایی قدرت استبدادی هم خیلی طول بکشد و هم فقط در حد مشروط‌سازی باقی بماند، ایران از بحران کنونی خارج نخواهد شد.

ایران در آستانه آخرین فرصت *

نشانه‌ها بیش‌تر بر نقض آتش‌بس توسط نیروی متجاوز حکم می‌کنند تا بر استمرار آتش‌بس. اگر حقیقتاً چنین باشد، پنجره فرصت برای تصمیم‌گیری خیلی زود بسته خواهد شد. تا جایی که به طرف ایرانی برمی‌گردد، استمرار آتش‌بس مستلزم تغییر سریع در سمت‌وسوی مسیر طی‌شده حاکمیت است. اما حاکمیت، به دلایلی قابل فهم، حدی لازم از تغییر را برنمی‌تابد. تضمینی نمی‌بیند برای استمرار حیات سیاسی‌اش پس از تغییر. تسلیم چه‌بسا موجودیت سیاسی‌اش را به خطر اندازد. مقاومت نیز بحران کنونی‌اش را تشدید خواهد کرد. سرنوشت جمهوری اسلامی ایران و سرنوشت ایران در این نقطه به طرزی تراژیک به هم گره خورده‌اند. نیروی متجاوز برای نابودی جمهوری اسلامی ایران عملاً ایران را نیز ویران خواهد کرد. این از اولین تنگنا. دومین تنگنا هنگامی خودنمایی می‌کند که فرض کارگزاری خودخواسته حاکمیت برای مبادرت به تغییر را کنار بگذاریم اما کماکان در پی تغییر مسیر تاکنون طی‌شده باشیم: فقط سرعت تغییر نیست که اهمیت دارد، شکل تغییر نیز مهم است. اگر تغییر به سرعت رخ ندهد، جنگی در پیش خواهد بود مملکت بر بادده. درعین حال، اگر تغییر به سرعت اما به شکلی رخ دهد که نیروی دفاعی کشور بر اثر فقدان مرکزیت نظامی رو به تضعیف بگذارد، مملکت باز هم آماج دست‌اندازی‌های ویرانگر نیروهایی خواهد شد که می‌کوشند از خلأ قدرت به‌حد اعلای برای مطامع محلی و ملی و منطقه‌ای خودشان بهره‌گیرند. سرعت تغییر مشخصاً نقض یا استمرار آتش‌بس را تعیین می‌کند و شکل تغییر مشخصاً احتمال وقوع انواع دیگری از تبادلات را. اگر بناست جنگی ویرانگر درنگ‌کرد، عقب‌به تغییر باید از عقب‌به نقض آتش‌بس سریع‌تر بچرخد. اما شکل تغییر چه؟

سومین تنگنا در همین جا ظاهر می‌شود: بده‌بستان احتمالاً ناگزیر میان امنیت ملی و دموکراسی، عاملیتی مردمی که از پایین برای تغییر شکل بگیرد عملاً در درازمدت به بخت تکوین دموکراسی می‌افزاید اما، به میانجی تضعیف نیروی مرکزیت نظامی، از بخت صیانت از امنیت ملی می‌کاهد. عاملیتی درون حکومتی که از بالا برای مبادرت به کودتا شکل بگیرد به بخت حفظ امنیت ملی می‌افزاید اما، به میانجی استمرار نسبی سلسله‌مراتب کنونی، از بخت تکوین دموکراسی در کوتاه‌مدت می‌کاهد. زمان در این بازی مرگ و زندگی به سرعت می‌گذرد. یا باید چرخ‌های تغییر را با چابکی و خرد به حرکت درآوریم یا شاهد فروپاشی خواهیم بود، نه به دست دشمن که به واسطه عجزمان در انتخاب میان دو نوع مرگ احتمالی.

ستوط در چاه اسلام سیاسی *

آیا مناقشه خونین میان اسرائیل و ایران فقط یک بازیِ شطرنج سیاسی است بر سر منافع ملیِ هریک از دو کشور متخاصم؟ پاسخِ مبتنی بر «رنال پالیتیک» می‌گوید بله. لنز واقع‌گرایانه «رنال پالیتیک» به روشنی نشان می‌دهد که هر دو بازیگر، یعنی ایران و اسرائیل، در این آوردگاه مرگ و زندگی با تمام توان در پی بقای خود از طریق ایجاد بازدارندگی‌اند، از طریق تسلط بر منابع و گذرگاه‌های راهبردی، از طریق رقابت برای کسب هژمونی منطقه‌ای، از طریق هر چه مجهزترسازی خود به توانایی‌های آفندی و پدافندی. تحلیل‌های مبتنی بر «رنال پالیتیک» به درستی نشان می‌دهند که هر دو کشور در منازعه‌ای وجودی‌اند برای تحکیم جاپای خود در این میدان پرخطر. اما آیا این تصویر دقیق برای ما تمام ماجرا را روایت می‌کند؟ هرگز! «رنال پالیتیک» گرچه چگونگی این منازعه را با جزئیات ترسیم می‌کند اما در برابر پرسش از «چرایی» اش به تمامی ساکت است. این چارچوب بی‌رمق به هیچ وجه پاسخی برای این پرسش بنیادی ندارد که چرا این منازعه به یک صف‌آرایی تمام‌عیار وجودی تبدیل شده است. چگونه می‌توان توضیح داد که عربستان و اسرائیل از دشمنی دیرینه به درجه‌ای از همکاری رسیدند؟ چرا ترکیه و اسرائیل، به رغم همه تنش‌هایی که با هم دارند، همواره رگه‌هایی پررنگ از روابط متقابل امنیتی و اقتصادی را حفظ کرده‌اند؟ چرا ایران و عربستان، به رغم رقابت‌های ژئوپولیتیک و حتی مذهبی، به سطح منازعه وجودی نرسیده‌اند؟ «رنال پالیتیک» در پاسخ به این معماها ناتوان است. «رنال پالیتیک» به دقت «چگونگی» را وصف می‌کند اما از «چرایی» به تمامی غفلت می‌ورزد. پاسخ حقیقی، البته فقط تا جایی که به طرف ایرانی برمی‌گردد، در قلب ایدئولوژی «اسلام

سیاسی)» نهفته است. این ایدئولوژی می‌تواند معمای مصاف جاری بر سر مرگ و زندگی را رمزگشایی کند. این مصاف، فراتر از یک بازی قدرت ساده، ریشه‌های عمیقی در باورها و جهان‌بینی‌ها نیز دارد که «رنال‌پالیتیک» از درک‌شان قاصر است. «رنال‌پالیتیک» به ما نشان می‌دهد که ما چگونه می‌جنگیم اما فقط اسلام سیاسی است که فریاد می‌زند چرا باید تا پای نابودی پیش برویم. ضرورت هولناک در همین جا سربر می‌آورد: اگر قائلان به ایدئولوژی اسلام سیاسی در صحنه سیاست ایران کماکان چیرگی داشته باشند، حتی با فرض نامحتمل پیروزی ما نیز، ایران ما دچار باخت تمدنی خواهد شد.

اسلام سیاسی:

زور بی مقبولیت، بحران بی پایان *

نظام جمهوری اسلامی در ۴۶ سال گذشته تلقی‌های خود از اسلام را با ابزار زورِ انحصاریِ حکومتی به جامعه حتی‌الامکان تحمیل می‌کرده است. به موازات افول فزایندهٔ مقبولیت ارزش‌ها و نگرش‌های حکومت‌کنندگان نزد حکومت‌شوندگان اما موجودی سیاسی سربرآورده که مسبب بحران‌های بی‌پایانی نیز شده است: ماشین اسلام سیاسی همچون نوعی از قدرت که می‌کوشد ارزش‌ها و نگرش‌های خود را با چکش زور حکومتی بر پیکرِ مقاومِ جامعه در شرایطی حک کند که حداقلی از اجماع مردمی درباره‌شان برقرار نیست. این‌جا اسلام دیگر نه نوعی فرهنگ جمعی بلکه شکلی از ایدئولوژی تحمیلی فاقد مشروعیت است جاری و ساری در قلمروهای گوناگون سیاست خارجی و فرهنگ داخلی و سیاست داخلی. تجلی‌اش در سیاست و فرهنگ داخلی همواره بخش‌های وسیعی از جامعه را می‌آزرده است اما غلبه‌اش بر سیاست خارجی اکنون دیگر کلیت جامعهٔ ایرانی را به مخاطرهٔ وجودی انداخته است. تعریفی که من از ایدئولوژی اسلام سیاسی به دست می‌دهم از دل همین تجربهٔ زیستهٔ چنددهه‌ای برآمده است. این تعریف، برخلاف بسیاری از تعاریف رایج در ادبیات اندیشهٔ سیاسی که دامنهٔ به‌مراتب وسیع‌تری دارند، حول سه محور اساسی می‌چرخد: یکم، تکیه مسلمانان بر مسند قدرت سیاسی؛ دوم، تحمیل تلقی‌های‌شان از اسلام به جامعه از طریق زور انحصاریِ حکومتی؛ و سوم، کاهش تصاعدی مقبولیت اجتماعی ارزش‌ها و نگرش‌های حکومت‌کنندگان نزد حکومت‌شوندگان. بر این مبنا،

* چهاردهم تیر ۱۴۰۴

اگر حاکمان مسلمان بر مسند قدرت تکیه نمی‌زدند، یا اگر به‌رغم نشستن‌شان بر مسند قدرت سیاسی، خواسته‌های‌شان را با زور به جامعه تحمیل نمی‌کردند، یا اگر هم درجاتی از تحمیل برقرار بود مقبولیت گسترده‌ای داشتند، از نظر من به‌کارگیری اصطلاح اسلام سیاسی اصلاً دیگر ضرورتی نداشت. اسلام سیاسی به معنای تحقق همزمان این سه شرط است. در صورت‌بندی من از اسلام سیاسی مسئله نه اسلام بلکه قدرت عریان است، قدرتی که هر چه مقبولیت اجتماعی‌اش با شدت بیش‌تری کاهش می‌یابد با شدت بیش‌تری نیز می‌کوبد. در روایتی که من از اسلام سیاسی به دست می‌دهم نفیاً و اثباتاً نه خبری از اسلام‌ستیزی است و نه نشانی از اسلام‌ستایی. آیا اسلام سیاسی محکوم به شکست است؟ پاسخ را نه در کتاب‌ها که در خیابان‌ها باید جست.

جمهوری اسلامی زدایی برای بقا*

سیاست‌های نظام جمهوری اسلامی، به‌رغم دگرگونی‌های فراوان در نحوه اجرا و تفاوت در شدت و حدت پیاده‌سازی‌شان طی دهه‌های اخیر، هنوز در ساحت‌های گوناگون زندگی سیاسی و فرهنگی ایران به درجات گوناگون جاری و ساری‌اند اما نه پویایی دارند و نه امکان بازتولید. ما امروز با معمایی تراژیک مواجه‌ایم: چگونه می‌توان سیاست‌هایی را کنار گذاشت که مدت‌هاست از کار افتاده‌اند اما کماکان به کار گرفته می‌شوند؟ در قلمرو سیاست خارجی، نابودی اسرائیل را نظام سیاسی دهه‌هاست که تبلیغ می‌کرده اما امروز نه فقط یکسره خیال‌پردازانه جلوه می‌کند بلکه هزینه‌های گزاف راهبردی‌اش هم گریبان جمهوری اسلامی ایران را گرفته هم گریبان ایران و ایرانیان را. شعار نابودسازی اسرائیل نه یک استراتژی بلکه نوعی خودکشی تدریجی به نظر می‌آید. در معرض نوعی انزوای هراسناک بین‌المللی قرار گرفته‌ایم. نه حمایتی، نه متحدی، نه ائتلافی و نه حتی درجه‌ای مؤثر از همدردی. در قلمرو فرهنگ داخلی، ارزش‌ها و نگرش‌های برآمده از ایدئولوژی رسمی را بخش‌های گسترده‌ای از جمعیت به‌تمامی تحمیلی می‌انگارند. آنچه روزی به نام ارزش‌های انقلاب تبلیغ می‌شد امروز برای میلیون‌ها نفر در حکم ضدارزش جلوه می‌کند. مقاومت در برابر این ارزش‌ها دیگر پنهانی یا خاموش نیست، آشکار است و اختلال‌زا و بنیادستیزانه. در قلمرو سیاست داخلی نیز شکاف میان دولت و ملت نه فقط ترمیم نشده بلکه، با فراز و نشیب، ژرف‌تر شده است. هم مشارکت در سیاست رسمی به شکل رأی‌دهی و مطالبه‌گری و همراهی با پروژه‌های حکومتی در سرانشیب سقوط قرار گرفته و هم مشارکت در سیاست غیررسمی نظام‌ستایانه تهی و فرسوده شده است. امت حزب‌الله کماکان حی

و حاضرند اما با روندی کاهنده. این سیاست‌های شکست خورده از دل اسلام سیاسی برآمده‌اند که همچون نوعی ایدئولوژی می‌خواست دولت و دین و جامعه و فرد را در منظومه‌ای حتی‌المقدور تمامیت‌خواه بگنجانند. نشد. نتوانست. پی‌آمدهای ناخواسته پیاده‌سازی‌اش در قلمروهای سیاست خارجی و داخلی و فرهنگ داخلی برای اقتصاد ایران نیز رکود و کساد و بحران بی‌پایان به بار آورده است. امروز این منظومه نه فقط دیگر آینده‌دار جلوه نمی‌کند بلکه اکنون بر بادده نیز شده است. ایدئولوژی اسلام سیاسی به تمامی ورشکسته شده است، از معنا، از کارکرد، از مشروعیت، و از توان بازتولید. این ایدئولوژی نه قادر به انطباق با واقعیت‌های جهانی جلوه می‌کند، نه پاسخگوی نیازهای داخلی جامعه ایران. اسلام سیاسی هم اسلام اجتماعی را به مخاطره انداخته، هم جمهوری اسلامی و هم ایرانیان را. ما را در چرخه معیوبی از سرکوب و انزوا و عقب‌ماندگی گرفتار کرده است. این روزها پاسخ به چگونگی رهایی از چنین وضعیت غمباری فقط در دوگانه تسلیم یا مقاومت در برابر امریکا جست‌وجو می‌شود. این دوگانه البته واقعی اما گمراه‌کننده است. باید از آن فراتر رفت. مسئله عبارت است از بازنگری اساسی در سیاست‌های برآمده از ایدئولوژی اسلام سیاسی، از جمله در قلمرو سیاست خارجی. این بازنگری در گرو تحقق درجاتی از جمهوری اسلامی ژدایی است. جمهوری اسلامی ژدایی نه تسلیم که فقط اجتناب فراست‌مندانه از سیاست‌های ویرانگر است و استنکاف از تکرار خطاهای سالیان. جمهوری اسلامی ژدایی هم یگانه راه نجات ایران است و هم، به طریقی تناقض‌آمیز، حتی یگانه راه استمرار نظام جمهوری اسلامی ایران. این بار برخلاف گذشته‌ها فرصت کم است. تاریخ به کسانی که ضرورت‌ها را به موقع درنیاوند رحم نخواهد کرد.

— صف آرایی نیروهای سیاسی پس از آتش بس —

سواى انواع عملیات زیرجلکى اسرائیل در خاک ایران که پس از آتش بس ادامه دارند اما برای این که نقض آتش بس جلوه نکنند مقام های ایرانی نادیده شان می انگارند، دو عقربه شوم بر صفحه ساعت سرنوشت ایران می لغزند. «عقربه جنگ» با شتابی هراسناک به سوی ساعت صفر دومین یورش گسترده اسرائیل پیش می تازد. این هجوم تجاوزکارانه مجدد، اگر رخ دهد، این بار دیگر فقط جنگی نظامی نخواهد بود بلکه آزمون مجددی است به مراتب دشوارتر از پیش برای بقای هم ایرانی در برابر ویرانی و هم نظام در برابر پروژه تغییر نظام. سرعت حرکت عقربه جنگ به متغیرهای پرشمار منطقه ای و بین المللی وابسته است، ایضاً به متغیری ملی که در سرعت حرکت عقربه ای دیگر بازتاب می یابد: «عقربه شکاف» در سیاست داخلی ایران که بس کند می چرخد. عقربه شکاف داخلی عجالتاً در قالب مجادله گفتمانی بین دو نیروی اصلی در هیئت حاکمه بر سر تغییر رفتار نظام سیاسی در حوزه سیاست خارجی ظاهر می شود. در یک سو هسته اصلی نظام ایستاده که تن به تغییر رفتار در سیاست خارجی نمی دهد و تغییر رفتار را آغازی برای تغییر رژیم می داند. مقام رهبری در مرکزیت چنین جریانی جای گرفته و زیر فشار مطالبه های تندروانه تر فرقه پایداری نیز قرار دارد. در سوی دیگر نیز عمل گرایان میانه رو ایستاده اند که تغییر رفتار نظام در سیاست خارجی را سدی در برابر طوفان تغییر رژیم می دانند. مهم ترین نشانه تبلور چنین جریانی را می توان در انتشار بیانیه ۱۸۰ نفره «تغییر پارادایم» سراغ کرد. تاکنون نشانه های ارتقای مجادله گفتمانی به منازعه میدانی میان این دو جریان مطلقاً پررنگ نبوده است. در این فاز مجادله گفتمانی اما این دو جریان اصلی هیئت حاکمه بر سر

حفظ ساختار سیاسی نظام جمهوری اسلامی متفق‌القول‌اند. سرعت حرکت عقربه جنگ، سوای متغیرهای منطقه‌ای و بین‌المللی، از نوع حرکت عقربه شکاف نیز تأثیر می‌پذیرد. اگر تفوق هسته اصلی نظام بر عمل‌گرایان میانه‌رو کماکان حفظ شود، بر سرعت حرکت عقربه جنگ افزوده خواهد شد و احتمال حمله گسترده اسرائیل به ایران افزایش می‌یابد. اگر عمل‌گرایان میانه‌رو، چه در قالب مجادله گفتمانی و چه به شکل منازعه میدانی، بر هسته اصلی نظام چیره شوند، از سرعت حرکت عقربه جنگ کاسته خواهد شد و جنگ گسترده چه‌بسا به تعویق افتد یا حتی شاید تا افقی رؤیت‌پذیر در آینده منتفی شود. در بیرون از هیئت حاکمه اما شیخ اصلاحات رادیکال ساختاری در سایه‌روشن حاشیه طبقه سیاسی مسلط در گشت‌وگذار است. مهم‌ترین نماد این سومین نیرو مشخصاً میرحسین موسوی است با بیانیه‌اش در بیستم تیرماه که از نو خواستار برگزاری رفراندوم برای تأسیس مجلس مؤسسان قانون اساسی و گذار آرام و غیرخشونت‌آمیز از نظام جمهوری اسلامی با اتکا بر آرای مردمی شد. اما این جریان نه سازمان‌یافتگی سیاسی دارد نه اتصالی محکم با جنبش‌های اجتماعی. این نیروی سوم در وضعیت کنونی بیش‌تر یک امکان نظری است تا بازیگری میدانی. در بیرون از همه این معادلات اما نیرویی کمین کرده که خواستار فروپاشی نظام سیاسی از طریق جنگ است و مدافع دواآتشه تهاجم تجاوزکارانه مجدد اسرائیل به ایران و تضعیف زیربناهای امنیتی و نظامی و شکل‌گیری شورش مردمی و نهایتاً سقوط نظام جمهوری اسلامی. این جریان به قوت دفاع می‌کند از پروژه احداث سنگفرش در مسیر فرودگاه به کاخ نیاوران با ملاط اجساد ایرانیان. اگر بتواند دریغ ندارد که شهرهای ایران به تلی از آوار تبدیل شوند تا شاید جسد رژیم اسلامی نیز زیر آوار یافت شود. این نیرو حقیقتاً وجود دارد اما نه به صورتی منسجم و تشکل‌یافته در درون مرزهای کشور بلکه همچون امکانی که فقط در سایه سوزان زمین سوخته به فعل می‌رسد. امیدوارانه منتظر است که رقص عقربه‌ها به پایان برسد تا با دندان‌های خون‌آلود به ایران ویران

بازگردد. پنجمین نیرو نیز گرگ‌هایی حاشیه‌نشین‌اند در کمینِ دولتی نیمه‌جان. این کفتارهای ژئوپولیتیک بوی مرکزِ رو به تلاشی را از کیلومترها دورتر حس می‌کنند. لحظهٔ طلایی را هنگامی می‌دانند که حضور دولت در مرزها محو شود تا بتوانند دکمهٔ شروع بازی را فشار دهند. اگر لحظهٔ شوم طلایی فرابرسد، این نیروها خطرناک‌تر از حدی خواهند بود که اکنون به نظر می‌رسند. در وقت موعود چه بخواهند چه نخواهند جنگ سالارانی خواهند شد مستمر در حال نشان‌گذاری مرزها با خون. در این میان، نجات ایران عجالتاً در گرو برداشتنِ دو گام سرنوشت‌ساز است: یکم، تسریع حرکتِ عقب‌به‌شکاف با حمایتِ مشروط و موقت از عمل‌گرایان میانه‌رو برای کاستن از سرعت حرکت عقب‌به جنگ و به تعویق انداختن و بلکه چه بسا منتفی ساختن دومین تهاجم گسترده؛ دوم، بسترسازی برای تحقق اصلاحات رادیکال ساختاری در اثنای تنگناهای اجتناب‌ناپذیر پیش‌رو برای بازآرایی اساسی صفحهٔ ساعت سرنوشت ایران. عقب‌به جنگ در حال آخرین تیک‌تاک‌هاست.

گرگ‌ها و گفتارها:

سیاست سکوت و خنجر*

ایران هدف تهاجم نظامی اسرائیل قرار گرفت. آن دسته از سازمان‌های سیاسی مدعی نمایندگی اقلیت‌های قومی و ملی که در قبال تجاوز مشخصاً یا آگاهانه سکوت کردند یا چه تلویحی و چه تصریحی بر تجاوز خارجی مُهر تأیید زدند یا فراخوان استمرار و تشدید تجاوز دادند به درجات گوناگون با نیروی تجاوزگر همدستی کرده‌اند. هم تاریخ ما به اثبات رسانده و هم تاریخ دیگران که هیچ دارودستهٔ مرزباز ژئوپولیتیکی و هیچ بازیگر منطقه‌ای طمع‌کاری از فرصتِ ضعفِ یک دولت مرکزی بهره‌نجنسته مگر آن‌که درجه‌ای از خصومت با آن ملت را قبلاً بروز داده باشد. گفتارها چشم‌انتظار عجز نهایی شیرِ ستمگرند. گرگ‌ها پنهانی می‌خزند تا شیرِ ظالم را تک‌وتنها بیاوند. نه از استعاره‌ها که از واقعیت‌های ژئوپولیتیک سخن می‌گویم. هر گروه طرفدارِ اقلیت‌های ستم‌دیده که امروز از محکومیتِ تجاوز اسرائیل طفره می‌رود، فردا اگر فرصت یابد با تبر تجزیه به جان ایران خواهد افتاد. درس تاریخ خونین مرزها به ما همین بوده است. دفاع از حقوق خلق‌ها دستورکار هر نیروی مترقی است اما نه از مسیر سکوت در برابر تجاوز. گرگ و گفتار نیستند خلق‌های ستم‌دیدهٔ ساکن در حاشیهٔ مرزها که زیر فشار فقر و سرکوب‌زدگی می‌کنند. اینان نیز اکنون لایِ دو تیغهٔ یک قیچی واحد قرار گرفته‌اند: از سویی حکومتی که دهه‌هاست با ایدئولوژی اسلام سیاسی برای تجاوز خارجی به قوت زمینه‌سازی می‌کرده است و از سوی دیگر بیگانۀ متجاوززی که برخلاف حقوق به رسمیت شناخته‌شدهٔ بین‌المللی رو به تجاوز سرزمینی آورده است.

اکنون خلق‌های ستم‌دیده از این زاویه لای همان دو تیغۀ قیچی واحدی قرار دارند که مردمان مرکز نشین، اما با انبر داغِ توسعه‌ ناموزون و نظام تبعیضِ سرزمینی نیز در ایران معاصر شکنجه می‌شده‌اند. هر دو گروه باید یدی واحد باشند هم در برابر دو تیغۀ بُرانِ قیچی و هم برای کنارگذاری انبر داغ. در این میان، گرگ‌ها و کفتارها آن نمایندگانِ خودخوانده‌ای هستند که برای کُندکردن یک تیغۀ قیچی در صدد تیزکردن تیغۀ دیگر قیچی‌اند، نمایندگانی که شعار حق تعیین سرنوشت سر می‌دهند اما وقتی سرنوشتِ خلق‌شان زیر آتشِ تهاجم خارجی رقم می‌خورد در سکوتی همراهانه نقش تماشاگر را ترجیح می‌دهند. خلق‌های ستم‌دیده نه گرگ‌اند و نه کفتار، قربانیان قدرت‌طلبی حاکمان کنونی و جنگ‌سالارانِ آتی‌اند. قربانیِ استعاره‌ها نیستند، قربانیِ کسانی‌اند که ادعای نمایندگی‌شان را دارند..

به سوی نقطه بی بازگشت؟*

فرصت چه بسا رو به پایان باشد. اگر سیاست خارجی مان دستخوش بازنگری اساسی قرار نگیرد، حمله گسترده اسرائیل به ایران چه بسا از سر گرفته شود. حمله بعدی همان و درجات زیادی از ویرانی ایران همان. حاکمان می آیند و می روند. ما مردمانیم و ایرانی و ایران برای دهه ها، اگر هم ما بمانیم هم ایران. با ضریب بالایی از اطمینان می توان گفت که بنا نیست هسته اصلی نظام سیاسی در مسیر تاکنون طی شده سیاست خارجی ایران هیچ تغییر محسوس پدید بیاورد، کما این که بر ارتکاب مجدد خطاهای سالیان در سیاست داخلی اش نیز مستمر پای می فشرد. به نظر می رسد نه می خواهد ریل را عوض کند و نه می تواند. راه هایی چون بسیج افکار عمومی برای اعمال فشار بر تصمیم گیران، یا رفراندوم مجلس مؤسسان قانون اساسی برای تغییر تصمیم گیران و قواعد تصمیم گیری شان، نیز با فرصت کمی که باقی مانده است هیچ تناسب ندارند. کارگزار تغییر در کوتاه مدت که باید باشد؟ نه مترصدان کسب قدرت و نه منتقدان قدرت بلکه فقط نیروهایی از قابلیت احتمالی برای تغییر ریل برخوردارند که هم در قدرت اند هم ناهمدل با هسته اصلی نظام بر سر مسیر طی شده سیاست خارجی. فقط نیروهای درون حاکمیت اند که چه بسا ریل را عوض کنند، اگر بخواهند و اگر بتوانند. اینان کسانی اند در هیئت حاکمه که، به رغم تنوع و تکثر و تفرق شان، می توان عمل گرایان میانه رو نام گذاری شان کرد. اگر تغییری در کوتاه مدت بتوان متصور بود فقط به کارگزاری عمل گرایان میانه رو خواهد بود. هم قبل از جنگ دوازده روزه و هم در اثنای جنگ و هم پس از آتش بس به شکل های گوناگون می کوشیده اند هسته اصلی نظام را به تغییر سیاست خارجی قانع کنند. بین عمل گرایان میانه رو از سویی

و هسته اصلی نظام و پشتیبانان افراطی ترش از دیگر سو مجادله گفتمانیِ پرحرارتی برقرار بوده است. هر چه به امروز نزدیک تر می شویم بر ابعاد و ژرفای این مجادله گفتمانی نیز افزوده می شود. اما، نظر به فرصت تنگی که داریم، مجادله گفتمانی گرچه شرط لازم است هر قدر هم که تعمیق و تشدید یابد شرط کافی برای ایجاد تغییر اساسی در سیاست خارجی نیست. شرط چه بسا کافی عبارت است از خروج مجادله گفتمانی به منازعه میدانی. فرصت برای مجادله گفتمانی نیست، اکنون باید فصل منازعه میدانی رقم بخورد. عجالتاً نشانه‌ای از بروز و ظهور منازعه میدانی در پهنه سیاست داخلی ایران دیده نمی شود. اگر نشانه‌ها به سرعت ظاهر نشوند، ساعت شنی چه بسا رو به اتمام باشد و نقطه بی بازگشت خیلی نزدیک.

نقد ایدئولوژی اسلامی

در سایه تهدید ملی *

یادداشت‌هایی که در روزهای پس از آتش‌بس نوشته‌ام، از نگاه برخی، حامل دو موضع‌گیری متناقض است: از یک سو ایدئولوژی اسلام سیاسی نظام جمهوری اسلامی را از علل زمینه‌ساز یورش متجاوزانه اسرائیل می‌دانسته‌ام اما از سوی دیگر هشدار می‌دادم که اسرائیل اکنون نه فقط جمهوری اسلامی بلکه موجودیت ایران را نشانه رفته است. اولی مجادله‌ای ایدئولوژیک را می‌کاود و دومی منازعه‌ای ژئوپولیتیک را. آیا این دو موضع با هم ناسازگارند؟ پاسخ، از نگاه برخی کسان، مثبت است. می‌گویند یکی تن زخمی نظام را با ناخن نقد می‌خراشد و دیگری دست نظام را به گرمی می‌فشارد. می‌گویند یکی تفرقه‌افکنانه است و دیگری وحدت‌طلبانه. یکی نظام‌ستیزانه است و دیگری نظام‌ستایانه. بر این مبنا می‌گویند جمع این دو با هم ناممکن است. می‌گویند این یعنی تناقض. آیا موضع‌گیری‌هایم متناقض است؟ پاسخ می‌دهم که، خیر، تناقضی در بین نیست. آنچه برای برخی‌ها تناقض جلوه می‌کند نه حاوی تناقض بلکه فقط حامل نوعی تنش سیاسی است، نوعی تنش بنیادین در سیاست‌ورزی در لحظه بحران، تنش شدید بین پای‌بندی به تحلیل ریشه‌های ایدئولوژیک منازعه از سویی و تعهد به بقای مملکت در منازعه‌ای ژئوپولیتیک از سوی دیگر. توضیح می‌دهم. اسلام سیاسی دهه‌هاست با ملوک‌سازی سیاست خارجی ایران به لکه طلب نابودی اسرائیل عملاً دروازه‌های جنگ بی‌پایانی را به روی ایرانیان گشوده است. چنین بوده است نقش اسلام سیاسی در شکل‌گیری تهاجم اسرائیل به ایران. این فاش‌گویی نه خنجرزنی از پشت بلکه برافروزی چراغ تحلیل در

شب‌های تاریک‌مان است. اما دقیقاً در لحظه‌ای که بازگویی چنین نقدی از همیشه لازم‌تر است باید به حقیقت تلخ دیگری نیز اذعان کرد: اسرائیل اکنون دیگر فقط در پی امحای اسلام سیاسی نیست، در صدد نابودی کلیت ایران است، نابودی همه چیزش: اقتصادش، زیرساختش، هویتش، حتی چه‌بسا منتقدان اسلام سیاسی‌اش. این نیز چهره زشت ژئوپولیتیک امروز در خاورمیانه است. حال اگر در هنگامه بحران کنونی فقط مشغول افشاگری علیه اسلام سیاسی باشیم، گویی ناخواسته به جنگ‌افزار اسرائیلی تبدیل می‌شویم. اما صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. این موضع‌گیری که اسلام سیاسی مسبب تهاجم اسرائیل به ایران است در سطح تحلیل علل بحران جای دارد، حال آن‌که این موضع‌گیری که اسرائیل در پی نابودی ایران است در سطح واکنش اضطراری به تهدید موجودیتی. این دو موضع‌گیری در دو زمان و دو لایه متفاوت از سیاست‌ورزی عمل می‌کنند: یکی عمدتاً برای شناخت ریشه‌های تاریخی لحظه اکنون است و دیگری کاملاً برای صیانت از اکنون و آینده، یکی به چرایی ظهور بحران می‌پردازد و دیگری به چگونگی مهار بحران. همزیستی‌شان البته دشوار است، اما نه ناسازگار و متناقض. همزیستی‌شان را باید مدیریت کرد. نه نقد را باید تعطیل کرد نه دفاع را فراموش. نه نقد باید به ابزار تحقق مطامع ژئوپولیتیک اسرائیل بدل شود و نه دفاع به توجیه ایدئولوژی فاجعه‌بار نظام جمهوری اسلامی. استمرار ایدئولوژی اسلام سیاسی در بطن سیاست خارجی ایران در گذر دهه‌ها خیال را به واقعیت بدل کرد و رؤیای مجادله ایدئولوژیک را به کابوس منازعه ژئوپولیتیک. واقعیت هولناک منازعه ژئوپولیتیک در جلو دیدگان‌مان هر روز رژه می‌رود. اما نقش ایدئولوژی اسلام سیاسی را باید در این ورطه بیش از پیش عیان کرد. درک چنین بنیان ایدئولوژیک فقط به فهم چرایی وقوع جنگ نیست که یاری می‌رساند، شرط لازم اجتناب از جنگ نیز هست. مادامی که منطق حاکم بر سیاست خارجی ایران از اسلام سیاسی تغذیه کند، هر گونه تنش‌زدایی یا آتش‌بس یا مذاکره فقط وقفه‌ای تاکتیکی و موقتی در جنگ خواهد بود نه تغییری استراتژیک که جنگ بین اسرائیل و ایران را برای همیشه به تاریخ بسپرد.

ابتداء دفعِ خطرِ آتی،

سپس طراحی ساختارِ آتی *

پرسش اساسیِ امروز ما این نیست که چه وضعی عادلانه‌تر است و کدام خط‌مشی‌ها دموکراتیک‌ترند و کدام کنش‌ها پاک‌دستانه‌تر. پرسش عاجل کنونی مان این است که چگونه می‌توان از آغاز حمله ویرانگر مجدد اسرائیل جلوگیری کرد، آن‌هم در شرایطی که به ساعت صفر حمله چه‌بسا هر چه نزدیک‌تر می‌شویم. پاسخی که به این پرسش داده‌ام در برداشتن دو گام سرنوشت‌ساز خلاصه می‌شود: یکم، حمایت مشروط و محدود و موقتی از میانه‌روهای عملگرا در هیئت حاکمه برای مهار هسته‌سخت قدرت که کماکان در پی اتخاذ استراتژی مقاومت است تا مرز نابودی مملکت؛ دوم، همراهی با گذارطلبان برای بازآرایی اساسی صحنه سیاست داخلی در اتشای تنگناهایی ساختاری که گریبان مملکت را سخت‌تر از پیش خواهند گرفت. این پیشنهاد ناخشنودی برخی همفکرانم را برانگیخته و اتهام همسویی با نولیبرال‌های درون نظام را روانه‌ام کرده است. صورت مسئله را نباید وارونه کرد. اگر جنگ از نو سر بگیرد، دیگر نه نولیبرالیسم موضوعیت خواهد داشت، نه چپ، نه عدالت، نه دموکراسی، نه مقاومت. آنچه باقی می‌ماند فقط ویرانی است و میدانی خالی برای تاخت‌وتاز آمیزه پیشاپیش نامعلومی از سردارها و امنیتی‌ها و ارتش‌های بیگانه و نوچلبی‌های وطنی و گفتارهای ژئوپولیتیک و انبوهی از ویرانه‌بازها در بستر سرزمینی سوخته. آن دسته از منتقدان من از دل چپ رادیکال که به‌درستی در قبال همسویی با میانه‌روهای درون حاکمیت حساس‌اند در تحلیل سطح‌بندی خطر‌ها و تقدم و تأخرهای زمانی چندان درنگ نکرده‌اند.

* سیزدهم مرداد ۱۴۰۴

میان‌ه‌روهای عملگرای حکومتی چه کسانی‌اند؟ بله، همان مدیران بندوبست‌باز سابق و کنونی، همان تکنوکرات‌های عدالت‌ستیز، همان الیگارش‌های اصلاح‌طلب‌پاکنده، همان اقتصاددانان تک‌بعدی‌نگر، ایضاً صف‌طوبیلی از اعضای اتاق‌های بازرگانی. اما، در فقدان نیروی متشکل مردمی و احزاب مترقی و نهادهای قدرت‌مند جامعه‌مدنی، اینان یگانه نیرویی‌اند که در کوتاه‌مدت چه‌بسا فاعلیت مؤثر سیاسی برای اعمال تغییر در سیاست خارجی ویرانگرمان را داشته باشند، اگر به‌دل بخواهند و به‌جد بتوانند. در لحظهٔ اکنون که احتمال ازسرگیری جنگ تا این اندازه بالاست، آیا نباید اگر اینان راه افتادند از همراهی تاکتیکی اما موقتی و گزینشی در راه‌شان برای عقب‌زدن خطری بزرگ‌تر ابا نداشت؟ منتقدان می‌گویند این همراهی قطعاً آلوده‌سازی سیاست مترقی است. من می‌پرسم سیاست مترقی در کدام میدان می‌خواهد بازی کند اگر میدان سیاست به‌کلی زیر آوار جنگ دفن شده باشد؟ حملهٔ مجدد اسرائیل اگر رخ دهد آرزوی هر نوع افق‌گذار طلبانه را برای سال‌ها مدفون خواهد کرد. پیشنهاد همراهی با میان‌ه‌روها نه از سر توهّم بلکه از سر اضطرار و ضرورت است برای خریداری زمان در متن ضعف چشمگیر انواع فاعلیت‌های مؤثر سیاسی در کوتاه‌مدت. اما این نخستین گام اصلاً کافی نیست. میان‌ه‌روهای عملگرا، علی‌رغم دفاع از ضرورت تغییر اساسی در شیوهٔ حکمرانی، به‌جد در پی تحکیم ساختار سیاسی نظام جمهوری اسلامی‌اند و مخالف‌گذار ساختاری از نظم سلسله‌مراتبی مستقر. گام دوم نه با میان‌ه‌روها بلکه همراه با جبههٔ گذار طلبان باید برداشته شود برای بازآرایی اساسی صحنهٔ سیاست داخلی. گذار طلبان چه کسانی‌اند؟ متنوع‌اند، از جمله نیروهایی برآمده از دل جنبش‌های اجتماعی مستقل و از متن میدان‌های واقعی مبارزه و متکی بر توان جمعی سازمان‌یافته در فرصت‌هایی که اگر جنگ نیاید به احتمال قوی به چنگ خواهد آمد. سیاست، به این معنا، دو سطح دارد: ابتدا دفع خطر آنی، سپس طراحی ساختار آتی. ما نمی‌توانیم دومی را بدون اولی پیش ببریم. در اولی هم اگر بمانیم، به بازتولید همان نظم پیشین

تن داده‌ایم. دفاع از هیچ‌یک به تنهایی کفایت نخواهد کرد. بله، احتساب میانه‌روهای عملگرا همچون ترمزی برای ارابه‌های مرگ شاید بازی با آتش باشد. می‌توان در این مسیر اشتباه کرد. می‌توان فریب خورد. اما آن‌چه هرگز نباید در دستور کار قرار داد انفعال است. بی‌عملی در بزنگاه یعنی ناخواسته تن دادن به نابودی. کسانی که در این شب سیاه برای حفظ خلوص مواضع سیاسی‌شان از مداخله سر باز می‌زنند، فردا در ویرانه‌ای از خواب نازشان بیدار خواهند شد که دیگر هیچ سیاستی در آن ممکن نیست. سیاست‌ورزی واقعی در آستانهٔ جنگ یعنی ایستادن در برابر جنگ‌افروزان، حتی اگر این ایستادگی در گذرگاهی باشد ناخوش‌آیند و ناهموار و آلوده.

نه «اتحاد و انتقاد»، فقط نجات *

دوستی در باره یادداشت اخیر من نظری را مکتوب کردند که اسباب حیرت من شد. نوشتند: «اوایل انقلاب هم جریانانی فکر می کردند برای تثبیت مواضع انقلاب باید بطور مشروط با حاکمیت متحد بود و سیاست اتحاد و انتقاد را پیش برد...». ایشان در واقع مقایسه‌ای القایی و غیرمستقیم اما هدفمند بین موضع سیاسی تک منظوره من در امروز و موضع سیاسی همه‌جانبه حزب توده در اوایل انقلاب به عمل آورده‌اند. اما مقایسه موضع‌گیری سیاسی من در یادداشت‌م با سیاست «اتحاد و انتقاد» حزب توده در اوایل انقلاب نه فقط نارساست و تحلیل وضعیت فعلی را به بیراهه می‌برد، بلکه تحریف‌کننده تمایزهای کلیدی دو موقعیت تاریخی نیز هست. سیاست همسویی استراتژیک با قدرت را حزب توده در شرایطی اتخاذ کرد که هنوز جنگی درنگرفته بود و جامعه سرشار از انرژی انقلابی بود و امکان شکل‌گیری نیروهای مستقل چه‌بسا وجود داشت. امروز اما با وضعیتی کاملاً متفاوت مواجه‌ایم: جنگی چه‌بسا قریب الوقوع، حکومتی ورشکسته، جامعه‌ای سرکوب‌شده، فقدان قدرت سازمان‌یافته مردمی، و گرگی حی و حاضر برای دریدن. در چنین شرایطی، پیشنهاد من نه دفاع از نظام و نه هم‌پیمانی با میانه‌روها بلکه صرفاً بهره‌گیری موقتی و حساب‌شده از شکاف درون حاکمیت برای تحقق هدفی تک‌منظوره است: عقب‌زدن ماشین جنگی. این کجا و «اتحاد و انتقاد» به سبک حزب توده کجا. موضع‌گیری من فقط نوعی سیاست ورزی موقعیت‌مند است در شرایط اضطراری، آن‌هم با آگاهی از ریسک‌ها و با مرزبندی روشن و تنها برای خریدن زمان. آنچه در یادداشت‌م نوشت‌م نه اتحاد سیاسی است نه خوش‌بینی به اصلاح‌پذیری نظام، بلکه پیشنهادی است حداقلی و تاکتیکی و

* چهاردهم مرداد ۱۴۰۴

اضطراری برای دفع خطر بلا فصل: جنگ. آیا اگر میانه‌روها، فقط لمحّه‌ای و فقط در سیاست خارجی، بخواهند اراده جنگ‌طلبان را مهار کنند، نباید از این گسست استفاده کرد، نه برای نجات آنان بلکه برای جلوگیری از ویرانگری‌های مملکت بر بادده جنگ در شرایطی که نیروی سازمان‌یافته پیشرو و مستقلى نداریم که اگر داشتیم اصلاً دیگر چه جای تشبث به میانه‌روها بود؟ دوست گرامی ام این جا همه چیز را سیاه و سفید می‌بینند: یا باید ساختارشکن و تمام‌خواه بود، یا خائن و سازشکار. پیشنهاد من شاید بازی با آتش باشد اما به همان اندازه نیز شاید خاموش کردن آتش با تنها لیوان نیمه‌پر باقی مانده است. اگر چنین امکان نه چندان محتملی را نیز رد کنیم باید صادقانه بپذیریم که ناخواسته ترجیح‌مان سوختن است نه نجات.

سلاخ خانه شیکاگو *

رمان سلاخ خانه شیکاگو اثر آپتون سینکلر از برجسته‌ترین نمونه‌های ادبیات اجتماعی قرن بیستم است، روایتی تکان‌دهنده از واقعیت‌های هولناک صنعت گوشت دام در آمریکا و حیات طبقه کارگر که خواننده را با نثری زنده و جزئی‌نگر به قلب شیکاگو اوایل قرن بیستم می‌برد، جایی که کارخانه‌های عظیم نه فقط گوشت که جسم و جان کارگران را نیز شرحه شرحه می‌کردند. جذابیت این رمان در ترکیب هنرمندانه روایتی شخصی با نقد ساختاری سرمایه‌داری است، تصویری زنده و بی‌رحم از شرایط کاری طاقت‌فرسا و مسکن‌های غیربهداشتی و فساد سازمان‌یافته. روایتی که نویسنده به دست می‌دهد تلخ است اما امیدبخش نیز هست. در پس سیاهی تاریکی‌ها جرقه‌ای از آگاهی طبقاتی و همبستگی کارگری پدیدار می‌شود. سینکلر نشان می‌دهد که حتی در بدترین شرایط نیز امکان سازمان‌یابی و مبارزه وجود دارد. همین جنبه از رمان است که روایتی تکان‌دهنده را به بیانیه‌ای سیاسی ارتقا می‌دهد. سلاخ خانه شیکاگو رمانی است که هر خواننده علاقه‌مند به عدالت اجتماعی و تاریخ جنبش‌های کارگری را مجذوب خواهد کرد. این اثر به قوت نشان می‌دهد که ادبیات می‌تواند هم نقش آینه را ایفا کند هم نقش چکش را، هم واقعیت ناگوار را منعکس کند هم بر سازنده جنبش برای تغییر واقعیت باشد. دو فصل پایانی رمان به خواننده نوید پیروزی سوسیالیسم از مسیر انتخابات را می‌دهد؛ رؤیایی که در آغاز قرن بیستم با شور فراوان باورپذیر بود. اما صدویست سال تجربه نشان داده که دموکراسی انتخاباتی در چارچوب سرمایه‌داری، بیش از آن که ماشین تغییر باشد، دستگاه مهار است. صندوق رأی بدون پشتوانه سازمان‌یابی و فشار از پایین فقط اصلاحات خرد می‌آورد و ساختار قدرت

را دست‌نخورده می‌گذارد. تجربه شکست‌های احزاب سوسیالیست و فرو ریختن وعده‌های رادیکال به قوت اثبات کرده که صندوق رأی به‌تنهایی راه به سوسیالیسم نمی‌برد. تضاد میان پایان امیدوارکننده رمان و واقعیت تاریخی قرنی که پشت سر گذاشتیم نشان می‌دهد که انتخابات فقط یک ابزار است نه یک معجزه.

دموکراسی در صدا، بحران در عمل *

وقتی در گذشته‌ها حتی سازمان‌های سیاسی بزرگ و منسجم نتوانستند قفل مشکلات را باز کنند، واقعاً من و امثال من با یک قلم و چند مخاطب چه کاری از دست‌مان برمی‌آید؟ یکی از اظهارنظرکنندگان به ضعف نفوذ اجتماعی من و امثال من اشاره کرده که حقیقت دارد، اما این ضعف را باید در دل یک تغییر ساختاری عمیق فهمید: سیاست ایران از نوعی سازمان‌محوری در اوایل انقلاب که توأم با احزاب بالنسبه منسجم و خط‌مشی واحد و بسیج خیابانی بود به بی‌سازمانی شبکه‌محور سقوط کرده است، نوعی سقوط از روزگار حزب‌ها و صف‌بستن‌ها به دوره شبکه‌های پراکنده و بی‌سر. این سقوط عمده‌تاً محصول سرکوب سازمان‌های سیاسی دگراندیش و انفجار شبکه‌های اجتماعی و فرسایش وفاداری‌های پایدار است. امروز هر فرد می‌تواند صدا داشته باشد، اما صدای هیچ‌کس به سادگی نه شنیده می‌شود نه جرقه‌ای برای یک عمل دسته‌جمعی. فضای ارتباطی در مدل قدیمی بسیار محدود بود و به رادیو و روزنامه و اعلامیه و کتاب و نشریه و نوار کاست و جلسه حضوری منحصر می‌شد. جریان‌هایی سیاسی که درجاتی از ساختار سازمانی و انضباط حزبی داشتند خط معین می‌کردند و اعضا و هواداران نیز غالباً تبعیت. صدای عمومی البته چندانکه بود اما هر صدا عمده‌تاً وزن و مرکزیت سازمانی داشت. بدی‌اش فردیت ناچیزتر سخن بود و خوبی‌اش انسجام گفتمانی بیش‌تر. امروز با اینترنت و شبکه‌های اجتماعی اما موانع ورود به قلمرو اظهارنظر تقریباً فرو ریخته است و افراد، قطع‌نظر از پیشینه سازمانی یا فکری، می‌توانند محتوا منتشر کنند. خوبی‌اش حذف فیلترهای نهادی و کثرت صداها و تمرکززدایی از تولید محتواست و بدی‌اش هم‌آهنگی کم‌تر و انسجام

* نوزدهم مرداد ۱۴۰۴

دسته جمعیِ ناچیزتر. عضویت یا هواداری از یک حزب یا گروه در مدل قدیمیِ عمدتاً رابطه‌ای بالنسبه پایدار بود که هویت سیاسی را تعریف می‌کرد. اکنون اما وفاداری عمدتاً موردی و لحظه‌ای است و فرد چه‌بسا امروز با یک روایت همراه شود و فردا با روایتی دیگر بی‌هیچ نیازی به حفظ خط‌مشی پایدار. خوبی‌اش در شرایطی مهیاتر برای آزاداندیشی است و بدی‌اش در اتمی‌شدن سیاست که در آن هر فرد فقط ذره‌ای است که گاه در لحظه‌هایی خاص و پیش‌بینی‌ناپذیر به ذره‌هایی دیگر ملحق می‌شود. در مدل قدیمی با چند بلندگوی بزرگ مواجه بودیم که صدای‌شان به گوش خیلی‌ها می‌رسید. اکنون اما پرشمار بلندگوی کوچک داریم که با هم فقط همه‌همه‌ای چنان دائمی می‌سازند که انگار همه حرف می‌زنند ولی کسی حرف دیگری را نمی‌شنود. خوبی‌اش در دموکراتیک‌شدن حق سخن‌گفتن و شکستن انحصار روایت است و بدی‌اش در فرسایش توان اثرگذاری و ناتوانی در اجماع‌سازی و شکل‌دهی به کنش جمعی. ما از جامعه‌ای که صدای هر جریان در برخی لحظه‌های آزادی نسبی تا حدی شنیده می‌شد به جامعه‌ای رسیده‌ایم که همه حرف می‌زنند اما امکان شنیدن خیلی دشوارتر شده است. مشکلی که اظهار نظرکننده محترم به‌درستی آماج اشاره قرار دادند نه شخصی بلکه نشانه‌ای از بحران سازمان‌نیافتگی است. در اوج بحران سازمان‌نیافتگی است که سیاست از حرکت می‌ایستد، حتی اگر صداها هر دم بلند و بلندتر شوند. همه‌همه خوبی‌هایی دارد و بدی‌هایی. خوبی‌اش این است که کم‌تر صدایی در گلو خفه می‌شود، بدی‌اش این است که کم‌تر حرفی به عمل می‌رسد. خوبی‌اش کثرتِ صداست، بدی‌اش قلتِ عمل.

قمار با آخرین لحظه‌ها*

یا باید در برابر امریکا شمشیر کشید یا باید با امریکا دست داد. راه سومی وجود ندارد. استراتژی تقابلی یعنی استمرار همان امریکاهراسی و اسرائیل ستیزی که از نخستین روزهای انقلاب در جریان سیاست خارجی جمهوری اسلامی جریان داشته است. استراتژی تعاملی یعنی وداع با این دشمن‌سازی مزمن و ترک مخاصمه با اسرائیل. تصمیم‌گیری دربارهٔ پرونده‌های هسته‌ای و موشکی و شبکهٔ شدیداً تضعیف‌شدهٔ نیابتی‌ها تاکتیکی‌هایی‌اند تابع انتخاب نوع استراتژی، نه برعکس. ابتدا باید استراتژی را برگزید، سپس نیز تاکتیکی متناسب با استراتژی تعیین‌شده. اگر بنا بر اتخاذ استراتژی تقابل باشد منطق حکم خواهد کرد که همهٔ نیروها پشت سر رهبر نظام صف بکشند. اما اگر قرار بر اتخاذ استراتژی تعامل باشد، بدون خلع قدرت از نیرویی که دهه‌ها سکان تقابل را در دست داشته هیچ تعامل پایداری شکل نخواهد گرفت. تعامل با امریکا به هدایت نیروی تقابل‌گرا مثل ساختن پل با مصالح باروت است. مشکل دولت پزشک‌یان این جاست که به سیاست وفاق دل بسته است. به عبث در پی گرفتن چراغ سبز از هستهٔ سخت قدرت برای مذاکره با امریکاست. عبث‌تر این که در شرایطی دل به توافق از مسیر مذاکره بسته است که سکان در دست نیروی تقابل‌گراست. این سیاست، در آستانهٔ شلیک مجدد احتمالی اسرائیل، یعنی ائتلاف زمان و قمار با آخرین لحظه‌های باقی‌مانده. اگر هدف جلوگیری از تهاجم مجدد اسرائیل باشد باید در کوتاه‌مدت اقدامی قاطع کرد. در کوتاه‌مدت اما مردم و نیروهای اجتماعی مخالف خوان هیچ عاملیت بالفعلی ندارند. فقط میانه‌روهای عمل‌گرای درون هیئت حاکمه‌اند که چه‌بسا چنین ظرفیتی داشته باشند، مشروط به این که هم بخواهند و

هم بتوانند. می‌خواهند؟ می‌توانند؟ نمی‌دانیم، اما می‌دانیم که دست‌کم عجالتاً در سطح مجادلهٔ گفتمانی متوقف شده‌اند. نیز می‌دانیم که اگر به خلع قدرت از نیروی تقابل‌گرا و اتخاذ استراتژی تعاملی روی نیاورند، با سرعت به وضعی خواهیم رسید که، در بهترین حالت، حکومتی هر چه فرومانده‌تر و جامعه‌ای هر چه فرسوده‌تر خواهیم داشت و، در بدترین حالت، جنگی ویرانگر با اسرائیل. برای پرهیز از درغلطیدن به فاجعه، تا جایی که به دولت برمی‌گردد، برداشتن سه گام بسیار دشوار در کوتاه‌مدت ضرورت دارد: کوبیدن مُهر باطل بر سیاستِ مملکت بر باددهٔ وفاق، تشبث به نیروهای مردمی در سیاست غیررسمی، خلع قدرت از نیروهای تقابل‌گرا در هیئت حاکمه. فرصت رو به پایان است. یا همین امروز باید تیغ به دست گرفت یا فردا تیغ بر گلوی ایران خواهد نشست.

سکوت امروز، سقوط فردا*

ایران روی خط باریکی بین بقا و امحا قدم برمی دارد. تهاجم مجدد اسرائیل نه امری بعید که احتمالی است قوی و حتی چه بسا قریب الوقوع با پی آمدهایی فاجعه بار. اگر هم بمبها فرود نیایند، در زندان انزوای ژئوپولیتیک به خفگی خواهیم افتاد. جنگ و انزوا دو روی یک سکه اند: یک سو مرگ فوری، دیگر سو مرگ تدریجی. مردم، رودررو با این دوراهی مرگ، در کوتاه مدت عملاً عاملیت سیاسی مؤثر ندارند. این به معنای حذف مردم از صحنه نیست. نیروهای اجتماعی و طبقات فرودست همواره موتور اصلی مقاومت و بازسازی اند اما فقط در درازمدت و نه در این لحظه اضطراری کوتاه مدت که ابزار و فرصت دخالت مستقیم از آنان ربوده شده است. تازه اگر جنگ هم روی دهد، قطع اینترنت یعنی خاموشی آخرین فریادهای مجازی برآمده از جامعه. خواهد ماند پر شمار فریادهای واقعی دردناک پراکنده که صدای شان به جایی نخواهد رسید. حرفی اگر برای گفتن باشد باید همین الان گفت. بدنه اصلی هیئت حاکمه بر استراتژی تقابل اصرار می ورزد و ایران را بی شرمانه سپر دفاع از جمهوری اسلامی ایران قرار داده است. نه موجودیت جمهوری اسلامی ایران بلکه موجودیت ایران است که اهمیت دارد اما وقتی اسرائیل برای نابودی جمهوری اسلامی به کشور حمله می کند، هستی ایران نیز ناگزیر به خطر می افتد. اکنون، بر این مبنا، تمام بار مسئولیت، بی هیچ بهانه ای، بر دوش آن نیروهایی است که در دل هیئت حاکمه با استراتژی تقابل مخالف اند. اگر این نیروها منفعل بمانند، آینده ایران یا در آتش خواهد سوخت یا در زوال تدریجی به فنا خواهد رفت. تنها راه جلوگیری از وقوع مجدد جنگ این است که همین نیروها فوراً دست به کار شوند: شبکه های امن و هم آهنگ میان نیروهای

تعامل‌گرا بسازند، سطح و تعداد هشدارهای مستند را بالا ببرند، کانال‌های ارتباطی غیررسمی با جهان را از قوه به فعل برسانند، تصمیم‌گیری‌های تقابلی گرایانه را به هزارتوهای پیچیدگی‌های بوروکراتیک و بررسی‌های کارشناسی بیندازند، کارشناسان و مدیران میانی را برای اعمال فشار تخصصی بر تصمیم‌گیران ارشد بیش‌ازپیش بسیج کنند، به محصول مساعی‌شان در سیاست رسمی اصلاً دل ندهند، و موانع تغییر ریل در سیاست خارجی را با اتکا بر سیاست غیررسمی بزدايند. تاریخ با کسانی که بز دلانه در لحظهٔ حیاتی سکوت کنند بی‌رحم است. فردا چه‌بسا نه فرصتی برای اقدام باقی مانده باشد نه مملکتی برای نجات.

نوشاندن جام زهر*

رهبری اول در سال ۱۳۶۷ جام زهر را سرکشید چون هنوز حرفهٔ خصومت‌ورزی به «صنعت سیاسی» تبدیل نشده بود. اما رهبری دوم؟ نه توان دارد نه جرئت. زیرا خصومت‌ورزی با امریکا و اسرائیل در سه دههٔ گذشته به ستون فقرات نظام جمهوری اسلامی بدل شده است. بودجه‌های ریالی و دلاری نجومی، شبکه‌های عربی و طویل‌رسانه‌ای و آموزشی، نهادهای امنیتی و نظامی، حلقه‌ای از گروه‌های نیابتی منطقه‌ای، انبوهی از محصولات فرهنگی، زنجیره‌ای بلندبالا از مناسک شرعی و عرفی، صدها هزار ذی‌نفع خرد و کلان، جملگی، از همین خصومت ارتزاق می‌کنند. انحلال این آپاراتوس یعنی ضربه‌مرگ بار به جریان‌های مالی و سیاسی قدرت حاکم و پایگاه اجتماعی‌اش در داخل و تتمهٔ نیابتی‌اش در منطقه. ارادهٔ چنین آپاراتوسی به بقا به این معناست که با فرمانی خشک و خالی به هیچ‌وجه انحلال‌پذیر نیست. این آپاراتوس فقط محور مقاومت در عرصهٔ خارجی نیست، نیروی مقاومت در برابر هر نوع بازنگری قهرمانانهٔ داخلی نیز هست. رهبری اول عمدتاً کاریزماتیک بود، رهبری دوم تماماً بوروکراتیک است و، برخلاف سلف خویش، فاقد آن حد از کاریزما که بتواند آپاراتوس زیردست خودش را به اطاعت وادارد. گروگانی است در دستان هیولایی خودساخته، نه فرمانده که سخنگوی آپاراتوس خودساخته‌اش. نرمش قهرمانانه‌اش در حدی که ریل سیاست خارجی را از اساس تغییر دهد نه یک تاکتیک که انتحار سیاسی خواهد بود. هر تصمیمی مستقل از ارادهٔ دسته‌جمعی ارکان آپاراتوس خودساخته‌اش بی‌واسطه به فروپاشی پشتوانهٔ سیاسی‌اش خواهد انجامید. انحلال چنین آپاراتوسی نه فرمان که زلزله‌ای سیاسی می‌طلبد. اسرائیل ستیزی فقط امری ژئوپولیتیک نیست.

در بطن خود ابزاری است برای قفل کردن فضای سیاست داخلی. خصومت‌ورزی مستمر با امریکا و اسرائیل همان سپری است که انحصار قدرت سیاسی در عرصه داخلی را تضمین می‌کند. هر صدای مخالفی به دشمن نسبت داده می‌شود و هر مطالبه آزادی خواهانه‌ای به خیانت تقلیل می‌یابد. قوام همه‌جور محدودسازی مشارکت در عرصه سیاست داخلی نهایتاً از استمرار آپاراتوس خصومت‌ورزی در سیاست خارجی سرچشمه می‌گیرد. تغییر در سیاست خارجی مستقیماً به فروپاشی منطق سیاست داخلی گره خورده است. امید بستن به عقلانیت در تصمیم‌گیری‌های رأس نظام بر این مبنا سرابی بیش نیست. سرکشیدن جام‌زهر مستلزم نه نوشیدن خودخواسته که نشان‌دن با فشار اجتماعی و سیاسی است از مجرای خلع‌ید در عرصه سیاست داخلی.

بن‌بست‌ها برگشته‌اند، گشایش هانه *

اکنون بر پرتگاهی ایستاده‌ایم که سه بن‌بستی که راه را در سه مقطع تاریخی برگزشتگان مان سد کرده بودند هم‌زمان بر سر ما آوار شده‌اند، اما شیوه بن‌بست‌گشایی‌های گذشتگان برای لحظه اکنون مان یا در کوتاه‌مدت تکرار ناپذیرند یا اصلاً ایران‌کن. اشاره‌ام به سه مقطع تاریخی اولاً دوران پسامشروطه و ثانیاً اواخر پادشاهی محمدرضا پهلوی و ثالثاً اواخر جنگ هشت‌ساله عراق و ایران است. بن‌بست در این هر سه مقطع تاریخی عبارت از این بود که امر کهنه قابلیت استمرار نداشت و امر نو قابلیت سربرآوردن. بن‌بست در اولین مقطع تاریخی با کودتا از بالا به اتکای نیروی خارجی گشوده شد، در دومین مقطع با شورش اجتماعی از پایین، و در سومین مقطع با نوشیدن جام زهر در بالا. توضیح می‌دهم. اولین مقطع، یعنی دوران پسامشروطه، آشکارا نمادی از بن‌بست سیاسی در تاریخ ایران بود. مشروطه با شعار قانون و مجلس زاده شد اما خیلی زود به گرداب سکون و سترونی افتاد. نه شاه به واگذاری قدرت تن می‌داد نه مجلس می‌توانست نظم نو را تثبیت کند. بر بستر همین تعارض بود که سلطه‌گری خاندان‌های حکومتگر و مداخلات روس و بریتانیا و جنگ جهانی اول و قحطی بزرگ عملاً اقتدار دولت مرکزی را طی سال‌های بعد به مرز فروپاشی رساندند. نه نظم پیشین قاجاریه قابلیت استمرار داشت نه نظم نوین مشروطه‌گرا می‌توانست استقرار یابد. کشور در هرج‌ومرج و چندپارگی قدرت سیاسی و ناامنی اجتماعی غوطه می‌خورد. نهایتاً خروج از چنین بن‌بستی به دست بیگانه مهندسی شد: کودتای ۱۲۹۹ و برکشیدن رضاخان به دست بریتانیا. تکرار الگوی رضاخانی در لحظه اکنون فقط با تحقق یک تهاجم ویرانگر خارجی ممکن است. رضا پهلوی در این سناریو فقط

به بهای شکل‌گیری یک سرزمین سوخته می‌تواند الگوی پدربزرگ را تکرار کند، به بهای نابودی زیرساخت‌ها و داشته‌های مملکت. این نوع بن‌بست‌گشایی در لحظه اکنون حتی اگر شدنی نیز باشد ایران ویران‌کن است، نه راه‌حل که راه‌حل‌نما.

دومین مقطع، یعنی اواخر پادشاهی محمدرضا پهلوی، لحظه‌ای بود که شکاف میان امر کهنه و امر نو به اوج رسیده بود. سلطنت پهلوی دیگر نمی‌توانست مشروعیت سیاسی‌اش را بازتولید کند، اما بدیل دموکراتیک نوینی نیز شکل نگرفته بود. در چنین خلأیی بود که شورش سازمان‌یافته اجتماعی از پایین به میدان آمد و رژیم وقت را با نیروی خشم و امید درهم شکست، هرچند آنچه بر ویرانه‌های سلطنت نشست نه نوبی زاده جامعه مدنی و نهادهای مدرن که نظامی برآمده از بسیج توده‌ای و ایدئولوژی مذهبی بود که نهایتاً شکاف کهنه و نو را به شکل تازه‌ای بازتولید کرد: امر کهنه سقوط کرد، اما امر نو کماکان ناقص الخلقه زاده شد. امروز، دست‌کم در کوتاه‌مدت، جامعه فاعل اعتراض‌های پراکنده است اما فاقد تشکل‌های سازمان‌یافته. شورش از پایین گرچه رؤیایی رهایی‌بخش است اما در افق کوتاه‌مدت اصلاً توان انحلال‌زایی ندارد. سومین مقطع، یعنی اواخر جنگ هشت‌ساله با عراق، نیز بن‌بستی تاریخی بود از نوعی دیگر. حاکمیت با سودای گشودن راه قدس از کربلا جنگ را سال‌ها پس از بازپس‌گیری خاک ایران ادامه داد، بی‌آن‌که توان نظامی و اقتصادی و اجتماعی لازم برای پیروزی را داشته باشد. ادامه جنگ فقط خون و ویرانی بیش‌تر می‌آورد. این همان لحظه‌ای بود که امر کهنه، یعنی منطق جنگ افروزان و آرمان‌گرایی ایدئولوژیک، دیگر استمرارپذیر نبود اما امر نو، یعنی صلح و بازسازی، نیز در ساختار سیاسی موجود مجال سربرآوردن نمی‌یافت. بن‌بست‌گشایی فقط با سرکشیدن جام زهر تحقق یافت، اقدامی از بالا و از سرناچاری به ابتکار رهبری اول. امروز اما رهبری دوم نه جسارت نوشیدن جام زهر دارد نه توان شکستن آپاراتوسی تقابل‌گرا را که دهه‌هاست خون و سرمایه ایران را بلعیده است.

امروز هر سه بن بست تاریخی مان دوباره آفتابی شده‌اند اما بن بست گشایی‌های گذشتگان مان اکنون یا در کوتاه‌مدت ناممکن‌اند یا اصلاً نامطلوب. اکنون سیاست واقعی یعنی ابتدا دفع خطر جنگ ولو با اتکای موقتی و مشروط بر میانه‌روهای عملگرای درون حاکمیت تا، به تجربه پایان جنگ هشت‌ساله، کاری را به سرانجام رسانند که رهبری دوم پس می‌زند. عاجل‌ترین وظیفه عبارت است از همین دفع خطر جنگ در کوتاه‌مدت. آغاز جنگ یعنی مرگ سیاست. این فاجعه را باید عقب راند. اما اگر در همین سطح متوقف شویم فقط کهنه را باز تولید کرده‌ایم. با دفع تجربه کودتای خارجی ساخته ۱۲۹۹ و جذب تجربه انقلاب ۵۷، باید همزمان در سطحی فراتر کوشید برای گشودن افق گذار ساختاری با اتکا بر سازمان‌یابی از پایین در برهه‌های نفس‌گیری که در پیش خواهد بود.

یک شکاف، یک فرصت*

میان‌روهای عمل‌گرای حاکمیت نه راه‌حلی برای بحران‌های فرساینده کشور دارند و نه دغدغه‌ای جز منافع خودشان. پس چرا باز هم باید حمایت‌شان کرد اگر در بزنگاه بحرانی‌تر پیش‌ارو مقابل جنگ‌افروزی هسته سخت قدرت قد علم کردند؟ به دلیلی ساده: در لحظه‌ای که کشور به لبه پرتگاه جنگ رانده می‌شود، جامعه نامتشکل در کوتاه‌مدت هیچ ابزار دیگری برای جلوگیری از جنگ ندارد. مسئله این نیست که به نیت یا وعده میان‌روها اعتماد کنیم. مسئله این است که حتی اگر صرفاً از سر منفعت‌طلبی دست به کار شوند، باز هم چه‌بسا بتوانند در عمل مانع شتاب‌گیری قطار جنگ شوند. پس بحث نه بر سر اعتماد به میان‌روها بلکه بر سر استفاده از کارکردشان در لحظه‌ای اضطراری است. اگر همین میان‌روهای عمل‌گرا نیز نخواهند یا نتوانند دست تدروها را ببندند، تا جایی که به متغیرهای ملی برمی‌گردد حمله مجدد اسرائیل بسیار محتمل است. آیا حاضریم صرفاً به این دلیل که میان‌روها قابل اعتماد نیستند، کشور را به سهم خودمان بس بی‌دفاع به سمت جنگی رها کنیم که اسرائیل مشتاق شکل‌گیری‌اش است و تدروها با لجاجت در برابر توافق با امریکا ناخواسته به استقبالش می‌روند؟ تدروها این روزها خیلی فریاد جنگ سر نمی‌دهند اما وقتی امکان توافق با امریکا را مصرانه رد می‌کنند همان مسیری را می‌گشایند که اسرائیل برای ایران تدارک دیده: لغزیدن دوباره به جنگی از نوع شدیدتر. این بازی خطرناک هیچ معنایی ندارد جز فرستادن جامعه به مسلخ جنگ. در چنین شرایطی است که یگانه وزنه احتمالاً بازدارنده در کوتاه‌مدت همان میان‌روهایی‌اند که از سر غریزه بقا می‌کوشند مانع شتاب‌گیری قطار جنگ شوند. میان‌روهای هیئت حاکمه

* دوم شهریور ۱۴۰۴

منجی نیستند. اهل معامله‌اند، نه ضرورتاً از سر خیرخواهی برای مردم، بلکه برای استمرار امتیازهای خودشان. اما همین منفعت‌طلبی اگر با فشار اجتماعی و افکار عمومی ضد جنگ همراه شود چه بسا بتواند نیرویی مادی برای مهار تندروها باشد. مردم در کوتاه‌مدت نیرویی برای رودرویی مستقیم با هستهٔ سخت قدرت ندارند. تنها راه این است که با فریادهای ضد جنگ‌شان فضای عمومی را چنان مسموم کنند که ابزار اعمال فشارِ میانه‌روهای عمل‌گرا بر هستهٔ سخت قدرت در درون نظام شود. اکنون سکوت یعنی رها کردن میدان برای لجاجت کور تندروها. اعتراض به لجاجت تندروها یعنی ساختن دیوار بازدارندگی. یا می‌فهمیم که در این بازی مرگ و زندگی باید از هر شکاف ممکن برای مهار جنگ‌طلبان داخلی بهره گرفت یا با شعارهای اخلاقی دربارهٔ اعتماد نکردن به اعتمادناپذیران عملاً دست روی دست می‌گذاریم و به سهم خودمان اجازه می‌دهیم کشور به جنگی کشیده شود که دیگران مشتاق آغازش هستند.

سیاست وفاق یا خودکشی سیاسی؟*

وفاق پزشکیانی اگر پارسال خطای سیاسی بود، امسال نسخه مرگ است، نه مرگ یک دولت، که مرگ یک ملت. وفاق درون حکومتی دولت پزشکیان مصالحه‌ای بود میان بخشی از اصول‌گرایان با مرکزیت مقام رهبری از سویی و مجموعه اصلاح‌طلبان محافظه‌کار از دیگر سو. اصول‌گرایان به حضور اصلاح‌طلبان محافظه‌کار در قوه مجریه تن دادند و اصلاح‌طلبان محافظه‌کار به رعایت خطوط قرمز رهبری. بر اساس این مصالحه، تغییرات صرفاً در عرصه‌های اقتصادی مجاز دانسته می‌شده و قلمروهای فرهنگ و سیاست داخلی و سیاست خارجی کماکان تغییرناپذیر تلقی می‌شده‌اند. این استراتژی که از لحاظ نظری به نظریه توسعه داگلاس نورث آویزان شده بود ظاهراً در صدد مهار خشونت اصول‌گرایان در پهنه داخلی بود اما عملاً همان خشونت را نهادینه‌تر کرد و راه را بر هر اصلاح‌جویی بیش‌ازپیش بست. اتخاذ استراتژی وفاق طی سال گذشته خطا بود چون تا وقتی تغییرات از قلمروهای تغییرممنوع شروع نمی‌شد امکان تغییر محسوس در پهنه اقتصادی نیز میسر نبود. اما اکنون استمرار وفاق درون حکومتی به معنای تسلیم در برابر آن نوع جهت‌گیری‌های مملکت‌برداره سیاست خارجی است که در دستان نیروی تقابل‌گرای هسته اصلی قدرت قبضه شده است. وقتی دولت پزشکیان در سیاست خارجی فقط یک تدارک‌اتچی بیش نیست، نتیجه پیشاپیش آشکار است: یا جنگی خانمان‌سوز از راه خواهد رسید یا کشور در مرداب انزوای خفه خواهد شد. وفاق درون حکومتی، اگر در این سطح باقی بماند، نه توافق برای صلح اجتماعی بلکه قرارداد مرگ کشور است. تک‌مضارب‌های پزشکیان در نقد سیاست خارجی نه صدای اعتراضی مؤثر که پژواک ضعیفی‌اند در تالاری

* هفتم شهریور ۱۴۰۴

خالی بی‌هیچ اثری بر ماشین جنگ و انزوا. عقربه جنگ و انزوا با چنان سرعت هولناکی در حال چرخش است که تک‌مضرب‌های پزشک‌یان دست‌بالا فقط نقش تلطیف‌کننده گوش شنوندگان را دارد نه نقش تغییردهنده جهت عقربه جنگ و انزوا را. اگر وفاق از مدار تقابل‌گرایی کنده نشود و به سمت مطالبات تعامل‌گرایانه جامعه برنگردد، وفاقی که تا امروز مضر بود به سیاستی مرگبار بدل خواهد شد. وفاقی که با شعار ثبات شکل گرفت امروز به کارگاه بی‌ثبات‌سازی بدل شده است. نام این دیگر وفاق نیست، همدستی آگاهانه با نیرویی است که کشور را یا به آتش جنگ می‌سپارد یا به باتلاق انزوا. این جاست که جامعه باید بی‌پرده فریاد بزند: وفاق در چارچوب خطوط قرمز رهبری یعنی سقوط حساب‌شده یا به آتش جنگ یا به باتلاق انزوا.

واقع‌بینی یا خیال‌بافی؟*

امروز حل مسئله‌ای که گریبان‌مان را گرفته بسیار دشوار اما فهم آن بسیار ساده است: سایه جنگ چه‌بسا چنان نزدیک‌مان شده که فرصت‌ها به روز و هفته و ماه و فصل حساب می‌شوند نه به سال و دهه و سده. در چنین شرایطی، برخی حکم می‌دهند که باید فقط بر نیروی مستقل مردمی تکیه زد. این سخن در افق تاریخی به‌غایت درست است، اما در کوتاه‌مدت از واقعیت کاملاً تهی است، چنان تهی که می‌توان گوینده را سخت بی‌توجه به جلو پای خویش و محو تماشای ستارگان دوردست دانست. چرا؟ چون هیچ نیروی اجتماعی در چند ماه آینده به‌تنهایی قادر به سازماندهی و اعمال قدرت برای جلوگیری از جنگ نخواهد بود. سخن بر سر فردا و پس‌فردا است نه سال‌ها و دهه‌های آینده. بحث از دفع فاجعه‌ای فوری است نه تحقق آرمان‌های درازمدت. در این فاصله کوتاه سازماندهی توده‌ای یا برآمدن نیروی سیاسی نوپا امری دست‌نیافتنی است. طبقه کارگر و فرودستان اجتماعی گرچه در درازمدت می‌توانند نقش ایفا کنند اما در لحظه اکنون فاقد فاعلیتی‌اند که مانع جنگ شوند. این ناامیدی نیست، تشخیص درست موضوع است. اگر بحث بر سر جلوگیری از جنگ است باید راهی دیگر جست. تنها شکافی که اکنون چه‌بسا بتوان سوارش شد درون طبقه سیاسی حاکم برقرار است: اختلاف واقعی بر سر نحوه مواجهه با امریکا و اسرائیل. اگر این شکاف حقیقتاً وجود دارد نباید انکارش کرد، باید سوارش شد. این شکاف وجود دارد اما فعلاً فقط در سطح مجادله‌ای گفتمانی متوقف مانده است و به منازعه‌ای میدانی ارتقا نیافته است. هنوز به حد کفایت فعال نیست. آیا بزنگاه‌هایی بحرانی‌تر در پیش خواهد بود و اگر آری آیا چنین شکافی فعال‌تر خواهد شد؟ نمی‌دانیم. شاید بله

* هشتم شهریور ۱۴۰۴

و شاید خیر. خیلی امیدوار نیستیم، نه به جنم و جرئتِ میانه‌روهای هیئت حاکمه و نه به فراست و فرصت‌شناسی نیروهای اجتماعی که تاکنون همواره از کلیت هیئت حاکمه زخم خورده‌اند. اما یک چیز مسلم است: افکار عمومی ضد جنگ می‌تواند از عواملی باشد که این شکاف را عمیق‌تر و پویاتر کند. صحبت بر سر دل‌بستگی به اصلاح‌طلبان و میانه‌روها نیست. حرف بر سر استفادهٔ ابزاری از همین شکاف‌های نیمه‌فعال همچون ضرورتی تاکتیکی است. هر کس امروز این تفاوت را نبیند، عملاً به سهم خودش راه را برای فاجعهٔ جنگی خونبار هموار می‌کند که فردا هیچ نیروی اجتماعی توان مهار آن را نخواهد داشت. واقع‌بینی حکم می‌کند که هر روزه‌ای را برای توقف جنگ به کار گیریم. هر که امروز این را نبیند فردا را هم از کف خواهد داد.

بحران نسخه‌های ما*

این روزها طیف متنوعی از گروه‌های سیاسی و حتی افراد منفرد برای خروج از بن‌بست سیاسی ایران نسخه می‌پیچند، از انقلاب و رفراندوم برای تعیین شکل نظام گرفته تا بازگشت به قانون اساسی مشروطه، تکیه بر سازمان‌های بین‌المللی برای تضمین گذار سیاسی، انواع ائتلاف‌های تاکتیکی و اتحادهای استراتژیک، اعتصابات سراسری، بازگشت اصلاح‌طلبان به قدرت برای تغییر تدریجی از درون، تأکید بر جامعه مدنی و نهادسازی آرام همچون راه انباشت قدرت، تمرکز بر جدایی طلبی قومی، سازش با غرب، و تکیه به میانه‌روهای حاکمیت برای برکناری هسته سخت قدرت. اما همه این نسخه‌ها یک نقص بنیادین دارند: روی زمین لرزانی بنا شده‌اند، زمین بحران عاملیت سیاسی و اجتماعی. فرسایش هویت‌های دسته جمعی و ضعف عاملیت‌های اجتماعی برای مداخله مؤثر در سیاست، بی‌تردید، از کانونی‌ترین نقیصه‌های عرصه سیاسی در ایران است. اگر چنین بحرانی در کار نبود، بن‌بست سیاسی نیز اصلاً شکل نمی‌گرفت. این بحران از آسمان نازل نشده است. نظام جمهوری اسلامی از اوایل دهه شصت، با موفقیتی تمام‌عیار، از شکل‌گیری انواع تشکلهای سیاسی و فرهنگی و اجتماعی مستقل در میان اغیار ممانعت کرده است. همزمان، بخش‌های وسیعی از جامعه دچار چنان دگردیسی عمیقی در مشغولیت‌های خود شده‌اند که خوشبختی را امروز بسیاری بس پرشمارتر از پیش نه چندان از مسیر کنش دسته جمعی بلکه بیش‌تر از طریق پیشرفت شخصی برای خود و خانواده‌شان جست‌وجو می‌کنند. فرسایش نهادهایی اجتماعی نظیر محله و خانواده گسترده، همراه با عقب‌نشینی وسیع دولت از وظایف اجتماعی‌اش، توده بزرگی از جمعیت را به حال خود رها

کرده تا بار معیشت را تنهایی بردوش کشند و ناخواسته به فردگرایی معیشتی بلغزند. این‌ها جملگی از عواملی‌اند که بستر اصلی بحران عاملیت سیاسی در خاک ایران را ساخته‌اند. اقتصاد عملاً زندگی روزمره بخش عظیمی از جمعیت را چنان بلعیده که کم‌تر جایی برای سیاست باقی گذاشته، حال آن‌که سیاست حاکم همان اقتصاد را به خفگی کشانده است. بحران عاملیت از همین توازن نامیمون سرچشمه می‌گیرد. درست همین بحران عاملیت است که بخشی از جامعه را، در پرتو عجز نیروهای داخلی برای اسقاط نظام سیاسی مستقر، به استقبال از حمله اسرائیل به ایران سوق داده است. این بخش نامعلوم از جامعه می‌پندارد اگر جمهوری اسلامی با ضربه خارجی فروپاشد، سد اصلی در برابر عاملیت سیاسی، یعنی نظام تشکلیستیز موجود، برچیده خواهد شد. اما این نگاه چشم خود را بر تناقضی اساسی می‌بندد: عاملیت، به جای آن که در دل جامعه بازسازی شود، به نیروی مهاجم خارجی تفویض می‌شود. نتیجه نه‌زایش دوباره سیاست که مرگ سیاست در لباسی تازه است، زیرا سیاست در معنای راستین اصلاً چیزی جز توانایی نیروهای اجتماعی برای عمل مستقل نیست. از این‌رو اگر قرار است سیاست احیا شود و هر یک از نسخه‌های پیشنهادی، چه انقلاب چه رفراوندوم چه اصلاح تدریجی و چه نهادسازی مدنی، فرصتی برای پیگیری بیابند، نخستین وظیفه عبارت است از ممانعت از این تفویض عاملیت به بیگانه یا نیابتی‌های نیروی بیگانه. فقط در این صورت است که می‌توان امید داشت بحران عاملیت، ولو آرام‌آرام، در مسیر ترمیم قرار گیرد و زمین لرزان امروز به تدریج به بستری برای ایستادن نیروهای دگرگونی طلب بدل شود.

سطوح سه گانه سیاست نجات ایران *

یا در آتش جنگ می سوزیم یا در انزوای بین المللی خفه می شویم. هر دو سرنوشت یک معنا دارند: مرگ، یکی آنی و دیگری تدریجی. اما این تقدیری محتوم نیست اگر بتوان سه سطح سیاست را همزمان پیش برد: یکم، لحظه شناسی فوری؛ دوم، ائتلاف سازی مدنی؛ و سوم، بازسازی عاملیت.

یکم) لحظه شناسی فوری

مهم ترین وظیفه در کوتاه مدت عبارت است از جلوگیری از وقوع فاجعه. سیاست واقعی یعنی چنگ زدن به لحظه ها. اگر همین امروز بخشی از حاکمیت زیر فشار سیاسی یا ترس از بی ثباتی در منطقه مایل به پرهیز از جنگ و انزواست باید این فرصت را غنیمت شمرد. نه از سر باور به خیرخواهی شان بلکه چون فردا دیر است. وظیفه سطح لحظه شناسی فوری روشن است: جلوگیری از تحقق فاجعه، چه در شکل وقوع مجدد جنگ چه در شکل تشدید انزوای بین المللی. این جا هیچ حسابگری درازمدتی جایز نیست. باید هم از جنگ اجتناب کرد هم از تشدید انزوا، ولو با اتکا بر شکاف های موقت در بالا. چنگ زدن به لحظه یعنی برجسته سازی اختلاف نظرها درون هیئت حاکمه به زیان تقابل گرایان. باید گفت و بازگفت و نوشت و بازنوشت که برخی حتی در درون قدرت نیز فهمیده اند هم جنگ بس فاجعه بار است هم تشدید انزوا. هر چه تضادهای درون هیئت حاکمه عمومی تر شود، دست کسانی که مایل به جلوگیری از جنگ یا ممانعت از تشدید انزوا هستند قوی تر خواهد شد. باید روشن کرد کدام اختلاف نظر ها می توانند به ممانعت از جنگ یا کاهش انزوا بینجامند و

کدام‌ها صرفاً دعوای درون‌گروهی بی‌ثمرند بر سر سهم از قدرت بدون تغییر مسیر قدرت. با برجسته‌سازی اختلاف‌نظرها باید به مغز شعار فصل الخطاب شلیک کرد. اختلاف‌نظرها را باید تا قلب قدرت پیش برد و نشان داد که فصل الخطاب همیشه هم بی‌چون و چرا نیست. هر سکوتی فقط فصل الخطاب را تحکیم می‌کند. باید سکوت را شکست.

دوم) ائتلاف‌سازی مدنی

اما سطح لحظه‌شناسی فوری به‌تنهایی سترون است. نباید ساده‌لوح بود. اختلاف‌نظرهای بالایی‌ها فی‌نفسه منشأ اثر نیست. اگر به نیروی مادی تبدیل نشوند به نفع قدرت مسلط برطرف خواهند شد و فصل الخطاب به فعال مایشاء بدل می‌شود. قدرت عادت دارد خود را ترمیم کند. اگر جامعه به میدان نیاید، سیاست در سطح لحظه‌شناسی فوری سترون می‌ماند. این جاست که سطح ائتلاف‌سازی مدنی اهمیت می‌یابد. اختلاف‌نظرها میان بالایی‌ها باید به مرتبه شکاف پرنشدنی عروج یابند. سطح ائتلاف‌سازی مدنی یعنی سازمان‌دادن ائتلاف‌های حداقلی درون جامعه حول دو مطالبه روشن: نه جنگ، نه انزوا. حتی اگر اختلافات در جامعه فراوان است می‌توان بر سر این دو اصل گرد آمد. تنها با چنین ائتلاف‌هایی می‌توان شکاف‌های درون قدرت را تعمیق بخشید. چنین ائتلاف‌هایی چه‌بسا کمبود جزم و جرئت میان میان‌روهای عمل‌گرای حاکمیت را جبران کند تا چه‌بسا اختلاف‌نظر را به سطح شکاف اعتلا بخشند. ما شهروندان حق داریم که نخواهیم با تقابل گرایان به جهنمی سوزان‌تر برویم. حق داریم که نخواهیم سپر دفاعی برای استمرار انحصار قدرت در دستان اقلیتی پریشان‌گو باشیم. این حقوق را باید از مسیر ارتقای اختلاف‌نظرها به شکاف‌های درون حاکمیتی جان ببخشیم. مقاومت در برابر محور مملکت برپادۀ مقاومت در همین سطح ائتلاف‌سازی مدنی است که شکل می‌گیرد. در این سطح از

سیاست باید بر سرعت عقربه شکاف افزود. بدون این سطح از سیاست یقیناً جامعه فقط تماشاگر بازی جناح‌ها خواهد بود.

سوم) بازسازی عاملیت

اما هیچ ائتلافی دوام نمی‌آورد اگر ریشه در جامعه نداشته باشد. مشکل بنیادین ما بحران عاملیت است: کارگران بی‌اتحادیه، دانشجویان بی‌انجمن، معلمان بی‌سازمان، شهروندان بی‌تشکل. جامعه تکه‌تکه و بی‌دفاع است. استراتژی بازسازی عاملیت یعنی قدرت جمعی را از پایین فعال کردن و پیوند دادن هر تک حلقه به ساختاری کلان. هر حلقه کوچک فکری و هر شبکه محلی و هر اعتراض صنفی باید چون خشت بر خشت نهاده شود تا عاملیت جمعی مان جان بگیرد. باید مرجعیت‌های سیاسی مترقی ساخت و بازساخت. بدون این بازسازی‌ها به محض این که از شرارت‌های اشرار کنونی خلاص شویم زیر یوغ اشرار آتی قرار خواهیم گرفت.

این سه سطح سیاست به هم پیوسته‌اند. لحظه‌شناسی فوری بدون ائتلاف‌سازی مدنی هیچ فایده‌ای ندارد، ائتلاف‌سازی مدنی بدون بازسازی عاملیت بی‌ریشه می‌ماند، و بازسازی عاملیت بدون لحظه‌شناسی فوری اصلاً مجال تمرین نمی‌یابد. بدون اولی فردا از دست می‌رود، بدون دومی اختلاف‌نظرها منشأ اثر نمی‌شوند، و بدون سومی حتی اگر شری را دفع کنیم به گرداب شری دیگر خواهیم افتاد. ایران امروز نه به یک راه حل جادویی که به زنجیره‌ای از کنش‌های همزمان نیاز دارد. باید لحظه را چنگ زد، باید ائتلاف را ساخت، باید عاملیت اجتماعی را از نو آفرید. با انتخابی ساده مواجه‌ایم: یا سه سطح سیاست را به هم گره می‌زنیم، یا در آتش جنگ خاکستر می‌شویم و در انزوای بین‌المللی خفه.

دروغ فصل الخطاب *

کارکرد ائتلاف سازی مدنی در لحظه اکنون دریدن پرده دروغ فصل الخطاب است. این دروغ بزرگ فقط زنجیری است بر گردن جامعه تا تقابل با اسرائیل را همچون سرنوشت محتمل به ما القا کند. تقابل گرایان در هیئت حاکمه می کوشند بهانه ژئوپلیتیک را عَلم کنند تا ایدئولوژی مرگ آفرین خود را پنهان سازند. در سایه همین فریب است که کشور را یا به گرداب انزوای فرومی برند یا به کوره جنگ می افکنند. چند دهه است که نادانسته در برابر چنین اراده مرگ آفرینی سر فرود آورده ایم و ناخواسته سکوتی کرده ایم که جز خدمت به فصل الخطاب معنا نداشته است. اکنون استمرار سکوت یعنی یا خفه شدن در انزوایی مرگبار یا سوختن در جنگی خانمان سوز. تقابل گرایان می خواهند ما تماشاچی باشیم. می خواهند در لحظه مرگ فقط بی صدا قربانی شویم. اکنون فرصت بسیار اندک است. سرعت سقوط ما به چاه فاجعه سرسام آور شده. در غلتیدن ما به ورطه فاجعه، چه به شکل تکرار جنگ و چه به شکل تشدید انزوا، فقط به طرف ایرانی بستگی ندارد. آراده طرف های منطقه ای و جهانی نیز تعیین کننده است. اما ما شهروندان در بهترین حالت فقط می توانیم نیروی خود را بر طرف ایرانی متمرکز کنیم.

یکی از شیوه های عملیاتی سازی این دروغ از قضا نوع توافقی های نیمه پنهان و بازی با چشم انداز مذاکرات بین المللی است. اگرچه هنوز هیچ سند رسمی از آنچه توافق قاهره نامیده شده به انتشار نرسیده است، همه نشانه ها می گویند در این توافق فقط درباره دو شرط اصلی سه کشور اروپایی به تفاهم رسیده شده است: همکاری ایران با آژانس و حسابرسی موجودی اورانیوم غنی شده در ایران. هنوز سومین شرط

کشورهای اروپایی برای تمدید سررسید اسنپ‌ک که به همین اندازه اهمیت دارد به جایی نرسیده است: آغاز مذاکره بین ایران و امریکا. درعین حال، حتی اگر مذاکره مستقیم بین ایران و امریکا آغاز شود نه مذاکره‌ای تک منظوره و غیرمستقیم بلکه در بهترین حالت فقط مذاکره جامع و مستقیم است که چه بسا وافی به مقصود باشد. اراده فصل الخطاب دقیقاً با همین مذاکره جامع و مستقیم است که مخالفت می‌کند. واقعیتِ امروز نشان می‌دهد که تحقق اراده فصل الخطاب نه یک ضرورت امنیتی بلکه یک ابزار چانه‌زنی در دست هسته سخت قدرت است برای حفظ انحصار قدرت در صحنه سیاست داخلی. همین جاست که ائتلاف‌سازی مدنی معنا پیدا می‌کند.

ائتلاف مدنی حول دو مطالبه حداقلی نه جنگ و نه انزوا یعنی افشا و تضعیف قدرت تقابل‌گرایان در میدان سیاست داخلی برای پذیرش خطاهای سالیان در میدان سیاست خارجی. اگر ائتلاف‌سازی مدنی رخ ندهد، اگر صدای نارضایی از پایین طنین نیابد، تعامل‌گرایان در بالا هرگز جرئت و جَنَم مقابله با تقابل‌گرایان را پیدا نخواهند کرد. اختلاف‌نظرهای درونی قدرت فقط زمانی به شکاف بدل می‌شوند که جامعه نشان دهد دیگر تن به بازی مرگ نمی‌دهد. اگر صدای ما از پایین بلند نشود، هیچ شکافی در بالا به سود جامعه عمل نخواهد کرد.

زمان مماشات به پایان رسیده است. هر حرکت کوچک باید تیر خلاصی باشد به قلب دروغ فصل الخطاب. یا پرچم «نه جنگ و نه انزوا» را برافراشته و ماشین جنگ‌طلبان را متوقف می‌کنیم یا در جهنمی خواهیم سوخت که وقیحانه به نام امنیت و استقلال بر ما تحمیل کرده‌اند. انتخاب ساده است: یا صف‌آرایی در برابر تقابل‌گرایان یا فروغلتیدن در فاجعه‌ای بی‌پایان.

اسرائیل نشانه گرفته، ایران چه کند؟ *

تأکید بر سیاست خارجی مرگ آفرین نظام جمهوری اسلامی به معنای تبرئه اسرائیل نیست. پرسش اساسی این است: آیا ایران می تواند با استمرار خط مقاومت از فشار و تهاجم اسرائیل در حالی جان سالم به در ببرد که حتی کشورها و گروه هایی نیز که ظاهراً با تل آویو مماشات کرده اند در خیلی از نمونه ها در امان نمانده اند؟ پاسخ روشن است: نه. اسرائیل اکنون دیگر کلیت ایران را نشانه رفته است و برایش تفاوتی ندارد کدام جناح در تهران بر سر کار باشد. اگر بخواهد این یا آن جناح جمهوری اسلامی را بزند عملاً ایران را نیز خواهد زد. سیاست مماشات با اسرائیل به خودی خود تضمین امنیت نیست و واقعیت تهدید را تغییر نمی دهد.

بخش مهم بحران اما در داخل ایران است. ساختار قدرت با ارجاع دائم به تهدید خارجی عملاً مسیرهای واقعی کاهش خطر را مسدود کرده است. احتراز از مذاکره جامع و مستقیم با امریکا در عمل یعنی آبرویختن به آسیاب اسرائیل. امریکا مهم ترین تأمین کننده مالی و نظامی و سیاسی اسرائیل است و یگانه قدرتی است که واقعاً می تواند تل آویو را مهار یا تشویق کند. فقط مذاکره جامع و مستقیم با امریکا است که چه بسا بتواند فشار را مدیریت کند و از مخاطره ویرانی کشور بکاهد. مذاکره محدود یا غیرمستقیم نمی تواند وافی به مقصود باشد. اگر مذاکره جامع و مستقیم در بین نباشد، یگانه راه باقی مانده عبارت خواهد بود از مقابله با امریکا و اسرائیل که کشور را به ویرانه بدل خواهد کرد.

اما آیا چنین مذاکراتی امکان پذیر است؟ متأسفانه موانعی جدی وجود دارد. هسته اصلی قدرت در ایران همواره مذاکره جامع را مترادف عقب نشینی از خط قرمز در

سیاست خارجی و تضعیف انحصار قدرت خود در سیاست داخلی می دیده است. در واشنگتن نیز اجماع سیاسی علیه ایران بسیار شدید است و دولت امریکا حاضر نیست بدون امتیازات بزرگ وارد گفت و گوی جامع شود. بی اعتمادی عمیق میان دو طرف و نهادینه شدن دشمنی چنددهه ای عملاً کار را به مراتب سخت تر کرده است. مرگ آفرینی سیاست خارجی نظام جمهوری اسلامی از جمله در این جا هویدا می شود که هسته سخت قدرت در گذشته ها فرصت بر طرف سازی خصومت ها میان ایران و امریکا را به دفعات سوزانده است. امروز نیز مسیر مذاکره جامع و مستقیم با امریکا به طرزی سیستماتیک مسدود شده است. بدون فشار اجتماعی از پایین و تغییر معادلات در سیاست داخلی هیچ اراده ای برای ورود به چنین مذاکره ای شکل نخواهد گرفت.

شعار «نه جنگ و نه انزوا» فراخوانی است برای پایان دادن به همین خصلت مرگ آفرینی سیاست خارجی در ایران و شکستن انحصار قدرت و بازسازی سیاست داخلی و خارجی بر پایه تصحیح خطاهای سالیان. اکنون ایران در لحظه ای سرنوشت ساز قرار دارد: یا مسیر کم هزینه مقابله با تهدید خارجی را انتخاب می کنیم و اراده جامعه را به میدان می آوریم، یا تسلیم چرخه فاجعه باری می شویم که ویرانی کشور و نسل ها را رقم خواهد زد.

چرا سکوت اجتماعی؟*

چرا جامعه‌ای که هر روز سایه حمله دوباره اسرائیل را بالای سر خود حس می‌کند باز هم نمی‌تواند جنبشی فراگیر علیه جنگ شکل دهد؟ حتی اگر این خطر اندک باشد، بی‌آمدهای ویرانگرش آن قدر سنگین است که انتظار می‌رود در کانون حساسیت عمومی باشد. اما چنین حساسیتی در کار نیست و همین فاصله تکان‌دهنده میان «شدت خطر» و «سکوت اجتماعی» خود به پرسشی بنیادین بدل شده است. این پرسش در قلب بحران امروز ایران جای گرفته است. سکوت اجتماعی مان به‌هیچ‌وجه تصادفی نیست بلکه ریشه در ساختارهای سیاسی و تجربه‌های تاریخی و وضعیت روانی و اجتماعی و حتی امیدها و منافع متضاد گروه‌های مختلف دارد.

ابتدا باید به لایه بی‌اعتمادی عمیق سیاسی توجه کرد. چهار دهه انباشت شکاف میان حکومت و مردم هر فراخوان صلح طلبانه را به ظن همدستی با حکومت آلوده کرده است. در چنین فضایی حتی دفاع از صلح هم معنایی دوگانه پیدا می‌کند: برای مخالفان حکومت به معنای «حمایت از رژیم» است و برای موافقان خط مقاومت اما «تسلیم در برابر دشمن». این دوگانه‌سازی رسانه‌ای توأم با فقدان چهره‌ها و نهادهای مستقل که بتوانند صدای معتبری برای نفیر ضدجنگ باشند، عملاً میدان عمومی را از هر ابتکار جمعی تهی کرده است.

اما سکوت ضدجنگ فقط از بی‌اعتمادی بر نمی‌خیزد. در بخشی از جامعه و اپوزیسیون حتی گرایشی فعال به استقبال از جنگ دیده می‌شود. برخی مردم چنان از حکومت اسلامی ذله شده‌اند که تهاجم اسرائیل را، حتی با همه خسارت‌هایی که به بار می‌آورد، به چشم امکان‌رهایی از جمهوری اسلامی می‌نگرند. بخشی

از گروه‌های اپوزیسیون، خصوصاً سلطنت‌طلبان، آشکارا به جنگ امید بسته‌اند تا قدرت را به دست بگیرند. برخی رسانه‌های سلطنت‌طلب نیز جنگ را تلویحاً مثبت می‌انگارند و به سهم خود بر افکار عمومی اثر می‌گذارند. چنین فضاهایی است که حساسیت اخلاقی نسبت به جنگ را تضعیف می‌کند و از امکان شکل‌گیری گفتمانی صلح‌طلب می‌کاهد.

لایه دوم عبارت است از فرسودگی و بی‌افقی اجتماعی. جامعه‌ای که زیر فشار تحریم و تورم و بیکاری و مهاجرت از نفس افتاده در برابر خطر جنگ نیز کرخت شده است. در چنین وضعی حتی خبر حمله هم مثل یک بحران دیگر در کناردها بحران روزمره جلوه می‌کند. این بحران‌ها انرژی ذهنی مردم را می‌بلعند. جنگ به یک بحران در کنار سایر بحران‌ها تبدیل شده و اولویتش در ذهن‌ها پایین آمده است. بسیاری از مردم نمی‌دانند بعد از مخالفت با جنگ چه گزینه‌ای روی میز است: مذاکره یا عقب‌نشینی یا تغییر سیاست؟ وقتی افق اصلاً روشن نیست، کنش‌ها نیز کم‌تر می‌شوند. این بی‌افقی با تجربه‌های ناامیدکننده اعتراض‌های پیشین تشدید شده و حس بی‌قدرتی در برابر بازیگران خارجی را دامن زده است.

لایه بعدی به حافظه تاریخی ما بازمی‌گردد. به‌رغم زخم‌های عمیقی که جنگ هشت‌ساله میان ایران و عراق بر تن جامعه وارد کرد، حافظه جمعی ما هنوز چنان که باید و شاید نتوانسته تصویر کامل فاجعه را در خود حک کند. بخش بزرگی از مسئولیت این کم‌حافظگی به دوش هنر و رسانه است. سینما و تلویزیون و عکاسی و ادبیات سال‌هاست در بازنمایی واقعی ویرانی‌ها و رنج‌ها و پی‌آمدهای جنگ به‌غایت ناتوان بوده‌اند. نتیجه این است که جامعه امروز بیش از آن که جنگ را همچون تجربه‌ای ویرانگر و بی‌رحم ببیند در قالب روایت‌های رسمی یا خاطرات پراکنده به خاطرش می‌آورد، تصویری نیمه‌جان و کم‌اثر که نمی‌تواند حساسیت عمومی نسبت به خطر جنگ تازه را به حد کفایت برانگیزد. این ذهنیت همراه با

عادی شدن خشونت در گفتمان رسمی و مردمی عملاً حساسیت اخلاقی نسبت به جنگ را فرسوده است.

سرانجام نیز ساختار سرکوب و مهاجرت فعالان صلح طلب را نباید نادیده گرفت. هزینه بالای هر تجمع، هر قدر هم که مسالمت آمیز باشد، باعث شده فعالان صلح طلب یا به حاشیه رانده شوند یا در خیلی از نمونه ها کشور را ترک کنند. در نبود شبکه های سازماندهی و رهبری معتبر حتی گروه های کوچک هم توان بسیج اجتماعی ندارند و بخش های مختلف جامعه، از جوانان شهری گرفته تا طبقات فرودست و روستاییان، هر یک به دلایلی متفاوت منفعل مانده اند.

این چهار خوشه درهم تنیده، یعنی بی اعتمادی سیاسی و گرایش های موافق جنگ و فرسودگی اجتماعی و خاطره جنگ و ساختار سرکوب، توضیح می دهد چرا جامعه ای که در معرض تهدید بیرونی است چنان که باید و شاید واکنش ضد جنگ از خود بروز نمی دهد. مسئله اصلاً فقدان آگاهی یا بی تفاوتی ساده نیست. مشکل عمده ساختاری و چندوجهی است. مردم توأمان هم به حکومت بسیار بی اعتماد شده اند، هم به افق آینده، هم به کارآمدی کنش های خویش و بخشی نیز اصلاً جنگ را ابزار رهایی می پندارند. در چنین وضعی است که خطر حمله مجدد نظامی به تنهایی محرک یک جنبش ضد جنگ نخواهد بود. این همان تناقضی است که امروز در ایران، پیش چشم ما، خود را عریان کرده است. آیا بعدها چوب این تناقض را خواهیم خورد؟

حافظه‌زدایی*

آیا دستی پنهان حافظه ما را مصادره کرده است؟ سکوت اجتماعی امروز در برابر خطر جنگ اصلاً تصادفی نیست، محصول پروژه‌ای است برای زدودن باد فاجعه و جازدن تجربه قبلی مان از جنگ همچون افسانه‌ای باشکوه. جامعه‌ای که هشت سال در آتش و خون سوخت و رنج‌بارترین تراژدی تاریخ معاصر ایران را زیست، چگونه امروز در برابر بازگشت کابوسی به مراتب خوفناک‌تر ساکت مانده است؟ این را باید نه در بی‌تفاوتی مردم که در یک سیاست حافظه‌زدایی سازمان‌یافته جست‌وجو کرد. از همان ابتدا روایت رسمی از جنگی که باید عبرت می‌شد اسطوره تبلیغاتی ساخت. رنج‌ها و شکست‌ها و اندوه بی‌پایان مردمان عمدتاً در روایت‌های تک‌بعدی ظفرمندانۀ دفن شدند. جنگ فقط ایثار نبود. تپه‌های اجساد و زندگی‌های نابودشده را از ما پنهان کردند تا درد را به جشن قدرت بدل کنند. این تحریف فقط جعل تاریخ نبود، خیانتی سازمان‌یافته به نسل‌های بعدی بود، نوعی حذف آگاهانه تجربه تاریخی.

حکومت در این حافظه‌زدایی از بسیاریان مدد گرفت. جریان اصلی رسانه و سینما و ادبیات از عمده‌ترین شرکای این خیانت بودند. کم‌تر کوشیدند حقیقت هولناک جنگ را نشان دهند. کم‌تر کوشیدند آثار ضد جنگ خلق کنند. عمدتاً تصاویر بی‌خطر و قهرمان‌پسند تولید کردند تا ماتم شکست را به جشن پیروزی بدل کنند. در نسل کشی حافظه شراکت داشتند.

نتیجه آن حجم عظیم از دروغ‌پردازی‌های تاریخی روشن است: نسلی با تصاویر رماتیک و پیروزمندانۀ از جنگ بزرگ شده و جنگ واقعی را نمی‌شناسد. چنین

نسلی عمدتاً جنگ را مفهومی انتزاعی و حتی افتخارآمیز می‌داند. سکوت کنونی فقط بهای همان دروغ دیروز است.

سکوتِ امروز چه بسا خیانت دوباره به قربانیان دیروز باشد. آنان که رفتند خون‌شان را برای عبرت‌دهی دادند نه برای افسانه‌سازی. اگر حافظهٔ ربوده‌شده را بازپس نگیریم، فاجعه را دوباره با دستان خود به خانه می‌آوریم. سکوت امروز تیشه به ریشهٔ فردای ماست.

صورتک‌های جنگ طلبی در صف

مخالفان جمهوری اسلامی *

امروز در بخشی از مخالفان جمهوری اسلامی نه یک وسوسه مبهم بلکه یک منطق متکثر و هم‌افزا در استقبال از حمله اسرائیل به ایران مشاهده می‌شود، منطقی که انگیزه‌های متفاوت را در هم می‌آمیزد اما در نهایت به یک نتیجه واحد می‌رسد: بی‌توجهی به فاجعه انسانی جنگ. این بلوک جنگ طلب به هیچ وجه یکپارچه نیست. ایرانیانی را که تلویحاً یا تصریحاً از حمله اسرائیل به ایران استقبال می‌کنند می‌توان به پنج دسته تقسیم کرد.

نخبگان جنگ محور. این گروه سیاسی دور از معرکه که عمدتاً شامل سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان است جنگ را همچون ابزار شتاب‌دهنده تغییر می‌فروشد. انگیزه‌شان تصاحب قدرت سیاسی در ایران است. سازوکار اثرگذاری‌شان عبارت است از قاب‌سازی روایت‌ها و دسترسی به شبکه‌های رسانه‌ای و جذب سرمایه سیاسی از بیرون کشور. مشکل اصلی این است که اینان اصلاً هزینه‌های انسانی و مادی جنگ را به حساب نمی‌آورند و غالباً آماده‌اند توجیه‌شان کنند. این بی‌توجهی عمادانه را اکثریت شهروندان داخل کشور احتمالاً ناخوش آیند می‌دانند.

بازگشت‌طلبان مهاجر. این توده‌های خارج‌نشین جنگ را میانبری برای بازگشت به وطن می‌پندارند. امید بازگشت عملاً سوگیری خوش بینانه‌ای ایجاد می‌کند که پی‌آمدهای انسانی و اقتصادی جنگ را دست‌کم می‌گیرد. این سوگیری به جنگ چهره‌ای ظاهراً مشروع می‌بخشد اما عملاً بار هزینه‌های انسانی و اقتصادی را بر دوش فرو دست‌ترین و بی‌دفاع‌ترین شهروندان داخل نشین می‌اندازد.

ذله‌شدگان داخل‌نشین. اینان محصول سال‌ها سرکوب و فقر و فقدان افق سیاسی‌اند. ریسک‌پذیری‌شان نه از سرِ اختیار که از سرِ استیصال است. خطر را به‌تصریح نمی‌سنجند بلکه، در فقدان نوعی افق سیاسیِ دگرگونه، به‌ناچار پذیرا می‌شوند. از این‌رو محاسبه‌شان از ریسکِ جنگ به‌تمامی محصول درماندگی است نه بازتابِ نوعی فرهیختگیِ سیاسی. اما این محاسبه‌ای که در سطح فردی شاید عقلانی جلوه کند، وقتی به انتخابی جمعی تبدیل شود، نتیجه‌ای معکوس خواهد داشت: همان مردمی که امیدِ نفع دارند خود چه‌بسا قربانی اصلی شوند، زیرا جنگ پیش از هر چیز ساختارهای جامعه را ویران می‌کند و از احتمال برآمدن هر گونه جایگزین سیاسیِ دموکراتیک می‌کاهد.

اثرپذیرفتگان رسانه‌ای. رسانه‌های برون‌مرزیِ خالقِ روایت‌های ساده‌انگارانه‌ای که حمله را ضد رژیم اما نه ضد مردم معرفی می‌کنند با استفاده از گزینش حقایق و تصاویر و نمادها فضای افکار عمومی را مخدوش می‌کنند. این نوع گفتمان عملاً عقلانیتِ جمعی و استانداردهای اخلاقی را می‌فرساید و موجوداتی می‌آفریند بس روایت‌پذیر اما کم‌توان برای سنجش مستقل و پرسش‌گری نقادانه و حساسیت اخلاقی در برابر پی‌آمدهای واقعی جنگ.

میان‌برطلبان سیاسی. فعالان سیاسی و تحلیلگرانی که جنگ را کاتالیزور تغییر می‌دانند در واقع به نوعی اخلاق‌زدایی از سیاست دست می‌زنند. می‌گویند چون هدف والا است، ابزار هر چه باشد مجاز است. نتیجهٔ چنین منطقی عبارت است از زدودن حساسیت اخلاقی و تبدیل مردم کشورشان به سپر انسانی در بازی قدرت خارجی‌ها. این پنج دسته از جنگ‌طلبان هر کدام داستان و منطق خاص خود را دارند اما گفتمان‌های متنوع‌شان پی‌آمدهای مشابهی دارند: فرسایش حساسیت اخلاقی جامعه، تضعیف گفتمان صلح، و چه‌بسا حتی تقویت دست همان حکومتی که خواهان سرنگونی‌اش هستند. سازوکار این روند هم ساده است: ابتدا روایت‌سازی،

بعد تغییر افکار عمومی، سپس کاهش پذیرش دیدگاه‌های ضد جنگ، و سرانجام نیز افزایش امکان مشروعیت بخشی به مداخله خارجی. تجربه‌های تاریخی در منطقه ما نشان می‌دهند این مسیر نه به آزادی و دموکراسی و عدالت که به ویرانی و وابستگی می‌انجامد.

بازشناسی این طبقه‌بندی از ایرانیان جنگ طلب برای اپوزیسیون مرفقی و جامعه مدنی بسیار ضروری است. باید از پروژه‌های جنگ طلبانه به روشنی فاصله گرفت. باید مرزبندی اخلاقی روشنی ترسیم کرد. باید سازوکار روایت‌سازی‌های جنگ طلبانه را افشا کرد. باید آلترناتیوهای سیاسی و مدنی متقاعدکننده به جای میابنرهای خونبار ارائه داد. بی‌طرفی میان جنگ و صلح در این نبرد گفتمانی دیگر معنا ندارد.

بدن خسته، افق بسته، خطر جنگ *

درباره چرایی سکوت اجتماعی در ایران در شرایطی که خطر حمله دوباره اسرائیل کماکان جدی است، پیش‌تر به مسئله حافظه‌زدایی و حتی استقبال بخشی از ایرانیان از جنگ پرداخته بودم، اما این‌جا از نقش فرسودگی و بی‌افقی سیاسی خواهم گفت. فرسودگی فقط یک خستگی گذرا نیست، زخم مزمنی است که ظرفیت‌های مادی و روانی جامعه را از درون می‌خورد. بی‌افقی سیاسی نیز فقط ناتوانی در رؤیایزدایی نیست، عجزی است در تجسم چشم‌انداز و ساختن آلترناتیوی که بتواند ما را از این چرخه برهاند.

آنچه امروز در خیابان‌های ایران غایب است فقط «کنش ضد جنگ» نیست. غایب بزرگ عبارت است از اراده‌ای که بتواند خطر جنگ را به اولویت بدل کند. این فقدان اراده زاده جهل یا بی‌احساسی نیست، حاصل سال‌ها شکست و تحقیر است. جامعه‌ای که مدام میان «دشمن خارجی» و «دشمن داخلی» گیر کرده دیگر نمی‌داند مخالفت با جنگ چه معنایی دارد و درست همین سرگشتگی است که غیبت این اراده را بازتولید می‌کند. این غیبت اصلاً تصادفی نیست. شدت فرسودگی و بی‌افقی سیاسی به حدی رسیده که جامعه دیگر نمی‌تواند حتی ساده‌ترین واکنش جمعی را سازمان دهد. چهار دهه فشار اقتصادی و تحریم و بی‌ثباتی و تضعیف نهادهای رفاهی عملاً بدنی اجتماعی را ساخته بس شبیه به بدن کارگری که بیش از حد به کار گرفته شده است: خسته، دردآلود، بی‌حوصله. چنین بدنی گرچه هنوز نفس می‌کشد اما دیگر نه دست‌هایش به مشت گره می‌شود نه گلویش به فریاد باز. درست همین بی‌صدایی است که خطر جنگ را برای کشور دوچندان می‌کند. در چنین وضعی

است که خطر حمله خارجی نه شوک است نه فاجعه، فقط مصیبت دیگری است در فهرست مصائب روزمره.

اما این وضعیت فقط یک حالت روانی نیست. ساختاری است که حساسیت اخلاقی و ظرفیت سیاسی مردم را می‌بلعد. بی‌افقی سیاسی از جمله نتیجه شکست‌های متوالی اکثر اعتراض‌هاست و شکست اعتراض‌ها نیز همان بی‌افقی را بازتولید می‌کند، دور باطلی که مردم را هر بار به امکان تغییر هر چه بی‌اعتمادتر می‌سازد. در غیاب نقشه راهی روشن و عملی برای سیاست خارجی مناسب حتی مخالفت با جنگ به ژستی بی‌ثمر و شخصی فروکاسته می‌شود.

این جاست که باید صریح گفت: جامعه‌ای که درگیر بقاست چه بسا جنگ را نیز ابزاری برای رهایی ببیند یا دست کم حساسیت‌هایش به جنگ را از دست بدهد. نتیجه عبارت است از خالی شدن میدان عمومی از صدای مستقل صلح‌طلبانه. بدون بازسازی افق سیاسی و بدون احیای ظرفیت‌های سازمان‌یابی عملاً هیچ خطر خارجی، حتی حمله نظامی، چندان نمی‌تواند جرقه جنبش ضد جنگ باشد.

گامی عملی، هرچند کوچک، می‌تواند جرقه بازسازی ظرفیت جمعی باشد: ایجاد شبکه‌های مستقل و کم‌هزینه در مقیاس محلی که نه فقط آگاهی عمومی درباره پی‌آمدهای واقعی جنگ را ارتقا دهند بلکه به مردم نشان دهند مخالفت با جنگ نه به معنای همدستی با حکومت بلکه برای دفاع از خود و زندگی است. در جایی که حزب یا سازمان بزرگی در بین نیست، این شبکه‌ها می‌توانند حلقه‌های محدود در محله‌ها و گروه‌های صنفی و انجمن‌های تخصصی یا جمع‌های دانشجویی باشند که به صورت افقی با یکدیگر پیوند می‌خورند. چنین پیوندهایی، حتی اگر ابتدا نمادین هم باشند، می‌توانند احساس بی‌قدرتی را تضعیف کنند، روایت‌های خشونت‌طلب را به چالش بکشند و افقی تصویرپذیر برای کنش جمعی بسازند.

در اتاق فشار*

ایران در چهار ظرف مرتبطۀ سیاست بین‌المللی و اقتصاد بین‌المللی و اقتصاد داخلی و سیاست داخلی در یک اتاق فشار بسته گرفتار شده است که به نقطۀ انفجار نزدیک‌تر می‌شود. هر شوک تازه نه یک حادثۀ مجزا بلکه موجی است از یک ظرف به سه ظرف دیگر. فشار سیاست بین‌المللی به واسطۀ اقتصاد بین‌المللی ابتدا به اقتصاد داخلی و سپس به سیاست داخلی منتقل می‌شود و به طرزی مشدد به سیاست بین‌المللی بازمی‌گردد. اگر این چرخۀ خودتشدیدکننده مهار نشود، کل اتاق فشار می‌ترکد. هر یک از این چهار ظرف چگونه به منبع فشار تبدیل می‌شوند؟

سیاست بین‌المللی. استمرار تحریم‌های چندلایه و انزوای بین‌المللی، همراه با خطر بالفعل حملۀ دوبارۀ اسرائیل، وضعیتی را پدید آورده که روابط ایران حتی با چین و روسیه نیز بیش‌تر دادوستد مقطعی است تا شراکت استراتژیک. هر شوک تازه در سیاست بین‌الملل به طور مستقیم یا غیرمستقیم اقتصاد داخلی و سیاست داخلی را می‌لرزاند. حملۀ مجدد اسرائیل محتمل‌ترین سناریو است اما با نوعی زمان‌بندی نامعلوم. هر زمان که رخ دهد، این شوک هم غیرمستقیم به واسطۀ اقتصاد بین‌المللی و هم مستقیم و بی‌واسطه به اقتصاد داخلی و سیاست داخلی سرریز خواهد شد. ولی تا زمانی که آتش‌بس برقرار باشد، فشار سیاست بین‌المللی عمدتاً از طریق تحریم‌های چندلایه و انزوای بین‌المللی به اقتصاد بین‌المللی ایران منتقل می‌شود.

اقتصاد بین‌المللی. فشار برخاسته از سیاست بین‌المللی در کوتاه‌مدت هم درآمدهای صادراتی را به شدت کاهش می‌دهد و هم حجم واردات را به علت محدودیت‌های تحریم در حالی پایین می‌آورد که هزینه همان واردات محدود رو به

افزایش خواهد گذاشت. با افت درآمدهای ارزی و کاهش توان عرضه ارز در بازار داخلی اصولاً هیچ ترکیبی از سیاست‌های کنترلی نمی‌تواند از گرایش نزولی ارزش پول ملی ممانعت کند. در چنین شرایطی، توان چانه‌زنی اقتصادی کشور بیش از پیش رو به افول می‌رود و موقعیت پیشاپیش نامساعد مبادله در مناسبات تجاری ایران با شتابی فزاینده وخیم‌تر می‌شود. فشار هر شوک تازه، مانند حمله مجدد اسرائیل یا تشدید ناآگاهی تحریم‌ها، نخستین بار در همین ظرف فوران می‌کند: تورم وارداتی و کمبود ارز و کالاهای واسطه‌ای و فشار کم‌رشدن بر تولید داخلی به سرعت اوج خواهند گرفت. اقتصاد داخلی. تشدید رکود تورمی و بیکاری مزمن و سقوط قدرت خرید و کاهش تدریجی حمایت‌های دولتی عملاً اکثریت جامعه را زیر بار هزینه‌های معیشتی له می‌کند و چشمه سرمایه‌گذاری مولد را بیش از پیش می‌خشکاند. بسته‌های حمایتی نقش مُسکن دارند نه درمان. هر شوک تازه می‌تواند این مُسکن را بی‌اثرتر کند. اقتصاد داخلی نه فقط دریافت‌کننده فشار بلکه منبع فشار تازه‌ای بر سیاست داخلی می‌شود و چرخه انفجاری را تندتر می‌چرخاند.

سیاست داخلی. فشار وارده بر اقتصاد داخلی به چهار تنش کلیدی در سیاست داخلی می‌افزاید. یکم، تنش میان طبقاتی: طبقات شهریِ فرو دست‌تر به‌رغم تحمل فشار شدید گرچه از امکان سازمان‌یابی مستقل بی‌بهره‌اند اما مستعد اعتراض‌های پراکنده و دفاعی و کوتاه‌مدتی‌اند که هر لحظه می‌تواند به شورش‌های کور تبدیل شود. دوم، تنش درون طبقه سیاسی مسلط: رقابت فراکسیون‌های بورژوازی در قالب دو اردوگاه تعامل‌گرا و تقابل‌گرا درون هیئت حاکمه ادامه دارد که نتیجه‌اش چه‌بسا فلج‌شدن تصمیم‌گیری استراتژیک و تعمیق بی‌اعتمادی عمومی به توان حکومت برای حل بحران‌ها باشد. سوم، شکاف دولت و ملت: به‌رغم تشدید بحران‌های زیست‌محیطی و کارگری و جنسیتی و دانشجویی، جنبش‌های اجتماعی مرتبط کماکان از سازماندهی سراسری محروم خواهند ماند و همین ناتوانی نیز انرژی

اعتراضی جامعه را به حرکت‌های پراکنده و کم‌اثر تقلیل می‌دهد. چهارم، ستم قومیتی: تشدید ستم در تقاطع طبقه و قومیت در مناطق پیرامونی به خطرناک‌ترین نقطه رسیده که چه‌بسا با تحریکات بیرونی، به‌ویژه از سوی اسرائیل و برخی دولت‌های منطقه، بتواند به انفجار سیاسی مهارناپذیر بدل شود. برخوردهای امنیتی و شوونیستی با این فضا یعنی ریختن بنزین بر آتش.

بازگشت فشار به سیاست بین‌المللی. اگر ظرف سیاست داخلی بشکند، سه ظرف دیگر هم فرومی‌ریزند. هیچ حکومتی با پشتوانه اجتماعی فرسوده و جامعه بی‌اعتماد نه توان امتیازگیری در مذاکره دارد و نه توان پایداری در میدان رویارویی. این تصویر نه یک هشدار عادی که زنگ خطر فروپاشی است، چه آنی و چه تدریجی. این اتاق فشار فقط با سه کلید همزمان در سیاست داخلی باز می‌شود: لحظه‌شناسی فوری برای یاری نیروهای تعامل‌گرای هیئت حاکمه همچون یگانه عاملیت بالفعلی که در تضعیف نیروهای تقابل‌گرا چه‌بسا منشأ اثر باشند، ائتلاف‌سازی مدنی حول دو مطالبه «نه جنگ، نه انزوا»، و بازسازی عاملیت اجتماعی برای گذار ساختاری از نظم مستقر. اگر این سه سطح سیاست به هم گره نخورند، انفجار یا خفگی قطعاً سرنوشتی محتوم خواهد بود.

نزاع کوچک اسنپ‌بک،

دعوی بزرگ سیاست ایران *

انتقاد کورش احمدی از تریتا پارسی نمادی کوچک از دعوی بزرگ در سیاست ایران است. پارسی (معاون اجرایی مؤسسه کئینسی) در مقاله نوزدهم سپتامبر خویش استدلال می‌کند که اقدام ترویجی اروپایی برای فعال کردن روند اسنپ‌بک و بازگرداندن تحریم‌های شورای امنیت بیش‌تر یک حرکت تاکتیکی و ژئوپولیتیک است تا یک واکنش به برنامه هسته‌ای ایران. بنا بر استدلال پارسی، اتحادیه اروپا از آن‌رو ایران را به مهره‌ای در بازی قدرت‌های فراآتلانتیک تبدیل کرده که امریکا را در موضوع اوکراین وادار به همسویی و همراهی کند. به عبارت دیگر، طبق باور پارسی، اتحادیه اروپا از پرونده ایران همچون یک اهرم معامله استفاده می‌کند: با سخت‌گیری و فعال کردن اسنپ‌بک در قبال تهران به واشنگتن نشان می‌دهد که در موضوع ایران با امریکا همسو است تا، در عوض، امریکا هم در پرونده اوکراین مواضع و منافع اروپا را بیش‌تر لحاظ کند. بر این مبنا، ایران نه موضوع اصلی بلکه وسیله فشار و بده‌بستان دیپلماتیک در یک بازی بزرگ‌تر است. اگر استدلال پارسی درست باشد، اسنپ‌بک را باید نه از منطق درونی برجام بلکه همچون ابزار فشاری بر واشنگتن در پرونده اوکراین دید. این برداشت را احمدی (دیپلمات پیشین) هم نادرست می‌داند هم مضر. احمدی می‌گوید فرایند اسنپ‌بک از نوامبر ۲۰۲۳ آغاز شد، زمانی که اروپا و امریکا در اوکراین همسو بودند. فرایند اسنپ‌بک، از نگاه احمدی، اساساً ریشه در منطق درونی برجام دارد نه در ترفندهای اروپا. می‌نویسد حتی در سال ۲۰۱۵ نیز که نه ترامپ بر مسند قدرت بود و نه هنوز بحران اوکراین شکل گرفته بود اسنپ‌بک

مشخصاً پیش شرط اوپاما بود. بنا بر اظهار احمدی، اگر امروز هم اوپاما رئیس جمهور بود و بحران اوکراین هم وجود نداشت، باز هم اسنپ بک قطعی بود. احمدی هشدار می دهد که تحلیل پارسی نه فقط خطا بلکه مضر نیز هست چون می تواند مقام های ایرانی را به این تصور غلط بیندازد که مشکل صرفاً در روابط قدرت های جهانی است و از دست آن ها کاری بر نمی آید.

اهمیت یادداشت احمدی دقیقاً در تغییر زاویه دید نهفته است. نشان می دهد آنچه پارسی تلویحاً بازی ژئوپولیتیک فراآلاتنیک می انگارد در واقع بازتاب مستقیم رفتار هسته ای خود ایران است، یعنی تصمیم ترویکای اروپایی را باید نه در آینه رقابت های قدرت های بزرگ بلکه در آینه عملکرد تهران دید. این تغییر قاب بسیار اهمیت دارد زیرا به جای انداختن همه مسئولیت ها به گردن غرب به سیاست گذاران ایرانی هشدار می دهد که کلید حل بحران بیش از هر جا در دستان خودشان است نه در تالارهای بروکسل و واشنگتن.

این مناقشه در واقع صحنه کوچکی از نزاعی بزرگ تر در سیاست داخلی ایران است. جدال احمدی و پارسی فقط بحثی فنی بر سر «اسنپ بک» نیست، بلکه نمادی از دو نگاه متضاد به سرنوشت ایران در نظم جهانی است: از سویی نگاه تقابل گرایانه که دشمنی غرب را قطعی و بی ارتباط با رفتار تهران می بیند و از دیگر سو نگاه تعامل گرایانه که امکان کاستن از تنش را در تغییر سیاست خارجی می جوید. (البته پارسی به اردوی تقابل گریان تعلق ندارد و چه بسا فقط استثنائاً چنین بحثی را مطرح کرده باشد). اهمیت یادداشت احمدی در این است که به زبان برجانی نشان می دهد این تقابل به هیچ وجه حتمی و از پیش تعیین شده نیست و بخش مهمی از آن به انتخاب های خود ایران بازمی گردد. احمدی به سیاست گذاران ایرانی یادآوری می کند که حتی در پیچیده ترین میدان ژئوپولیتیک نیز کلید بازی و مسئولیت اصلی در دستان خود ایران است.

سه ستون بن بست:

خوانشی از بیانات یکم مهرماه *

در سخنرانی تلویزیونی یکم مهرماه سه محور اصلی مطرح شد: یکم، تأکید بر «اتحاد ملی» در برابر تهدیدهای بیرونی؛ دوم، نمایش غنی‌سازی اورانیوم همچون نماد پیشرفت ملی؛ و سوم، ردّ مذاکره با امریکا همچون حرکتی بی‌فایده یا پریزبان. این سه محور در ظاهر جدا ایستاده‌اند اما در واقع مثل حلقه‌های زنجیرهٔ سیاستی شکست خورده‌اند که باید بی‌پروا در آتش نقد افکنده شوند.

در محور اول، «اتحاد ملی» هنگام جنگ دوازده‌روزه به رخ کشیده شد. آنچه در روزهای جنگ در خیابان‌ها و شبکه‌های اجتماعی موج می‌زد نه همصدایی با حاکمیت بلکه همبستگی مدنی خودانگیخته برای دفاع از شهروندان و کشور بود در برابر تجاوز خارجی. این همبستگی از جنس فرمانبری نبود بلکه از رگ مقاومت مدنی تغذیه می‌کرد و اگر شرایط با سرعت رو به وخامتی بیش‌ازپیش بگذارد چه‌بسا دچار انواعی از دگردیسی‌های پیش‌بینی‌ناپذیر شود. بنابراین ادعای «یکپارچگی ملت پشت سر حکومت» یک تحریف است و باید با صدای بلند افشا شود.

در محور دوم، غنی‌سازی اورانیوم همچون نماد عزت معرفی شد. اما وقتی یک پروژهٔ فنی پرهزینه را به پرچم ایدئولوژیک بدل می‌کنیم در عمل منابع ملی را در آتش سیاست می‌سوزانیم. وقتی بسیار از مردم با فقر و بیکاری و نابسامانی زیست‌محیطی دست‌به‌گریبان‌اند، هزینه‌کرد میلیاردها دلار در طرحی بی‌حاصل برای زندگی روزمره‌شان چیزی جز سوزاندن منابع ملی نیست. این همان سیاستی

است که رفاه واقعی امروز و فردای ما را ذبح می‌کند تا نمایش قدرت کنونی‌شان برقرار بماند.

در محور سوم نیز مذاکره با امریکا بی‌فایده خوانده شد. اما حقیقت تلخ این است که حکومت برای بقای خود به دشمن نیاز دارد. «دشمن خارجی» در سیاست خارجی فقط ستون نگهدارندهٔ انحصار قدرت در سیاست داخلی است. بدون دشمن اصولاً روایت رسمی فرومی‌ریزد و توجیهی برای سرکوب و انحصار و فساد باقی نمی‌ماند. ردّ مذاکره و تداوم ستیزه‌جویی نه از موضع عزت بلکه از موضع ترس از فروپاشی این نمایش هرروزه است.

بر این مبنا سه محور مطروحه درهم‌تنیده‌اند: «همبستگی ساختگی» و «پیشرفت نمایشی» و «دیپلماسی ستیزه‌جویانه». این سه‌گانه دست به دست هم داده‌اند و کشور را در بن‌بست فرو برده‌اند. نقد این منظومه یعنی فریادکشیدن علیه تحریف و افشاکردن غارت منابع ملی و درهم‌شکستن ماشین دشمن‌تراشی دائمی.

قمار خونین به نام مقاومت *

عباس عراقچی در مصاحبه‌ای که تقابل گرایان همواره دست‌مریزادش می‌گویند بی‌پروا حقیقت را وارونه ساخته و همان روایت مسمومی را تکرار کرده که سال‌هاست از بلندترین تریبون کشور به جامعه القامی شود. به دروغ القامی‌کنند که گویا دیپلماسی بس‌گران‌تر از جنگ است و جنگ یا مقاومت اما راهی ارزان‌تر و پرافتخار. این همان منطق مرگباری است که زیرساخت‌های ایران را فرسوده و با جان ایرانیان بی‌محابا قمار کرده.

یادداشت کورش احمدی دیپلمات پیشین، مستقیماً همین دروغ پرطمطراق را نشانه می‌گیرد. احمدی استدلال می‌کند که در نظریه روابط بین‌الملل تاکنون هرگز کسی نگفته است مذاکره ذاتاً خسارت‌بارتر از جنگ است. هیچ نظریه‌پرداز جدی هرگز نفس مذاکره را محکوم نکرده بلکه فقط «دیپلماسی بد» یا «مماشات طولانی» آماج نقد بوده است.

احمدی، از این نیز مهم‌تر، همچنین استدلال می‌کند که ایران امروز حتی اگر بخواهد نیز نه امکان ائتلاف با قدرت‌هایی برتر را دارد و نه قدرت نظامی هم‌سنگی با امریکا و اسرائیل که با یک جنگ سریع بتواند طرف مقابل را مهار کند. ترجیح جنگ بر دیپلماسی در این شرایط چیزی جز بی‌مسئولیتی و قمار با خون مردم نیست. احمدی با زبانی دیپلماتیک به‌درستی افشا می‌کند که سخنان عراقچی و سیاستی که در عالی‌ترین سطح کشور دنبال می‌شود فریبی است ویرانگر برای خاک ایران و خطرناک برای جان ایرانیان.

داستان تازه، راه‌رهای *

یادداشت جواد کاشی با زبانی استعاری نشان می‌دهد ما در چه نقطه‌ای ایستاده‌ایم: جایی که حرف اول را نه انتخابی دموکراتیک بلکه مقاومتی فرمایشی می‌زند که اجباراً تحمیل مان کرده‌اند. فقر و گرسنگی قرار است فضیلت سیاسی قلمداد شود. کاشی با اشاره به سخنان روحانی تلویزیونی مشخصاً دو چیز را به رخ می‌کشد: یکی فرسودگی داستان قدیمی «مقاومت تا نابودی دشمن» و دیگری عجز بازیگران منتقد در آغاز کردن روایتی تازه.

اهمیت این یادداشت در این است که نقد سیاست رسمی را پشت سر می‌گذارد و خود داستانی را که متکای سیاست شده نشانه می‌رود: هر جامعه‌ای برای خروج از بن‌بست به داستانی تازه نیاز دارد که نباید گذشته را کی‌یا وارونه کند بلکه باید روایتی تازه را با تکیه بر تجربه‌های گذشته به شکلی منطقی و انسانی بیافریند. کاشی با طرح این پرسش که «داستان تازه را چه کسی می‌نویسد؟» توپ را به زمین مردم می‌اندازد و تأکید می‌کند که هر تحول واقعی فقط وقتی امکان‌پذیر است که به صدای کسانی گوش کنیم که بیشترین هزینه را داده‌اند. یادداشت کاشی، در این معنا، نوعی هشدار و دعوت همزمان است: هشدار به سیاستی که رنج را فضیلت می‌سازد و دعوت به اندیشیدن و عمل برای ساختن روایتی نو با هدف رهایی از رنج تحمیلی.

صدای مستقل در آستانه سرکوب*

اکنون که «اسنپ‌بک» فعال شده، فشارهای بین‌المللی از هر سو تنگ‌تر و خفه‌کننده‌تر خواهد شد و کفه تقابل گرایان درون حاکمیت نیز از همیشه سنگین‌تر. سایه جنگ و انزوای عمیق‌تر همچون طوفانی سیاه بر فراز کشور گسترده شده و صدای تعامل گرایان چه بسا هر روز کم‌جان‌تر شود. تجربه سال‌های اخیر نشان داده هر بار که کفه تقابل گرایان سنگین‌تر شده، ماشین امنیتی نیز با شتابی بیش‌تر کوشیده هر نقد مستقل و هر تلاش برای یافتن راهی جز رویارویی را سرکوب کند. فشارها برای خاموش کردن صدای منتقدان و مخالفان با زدن بر چسب «همدست دشمن» به احتمال قوی به اوج تازه‌ای خواهد رسید. ما در آستانه دوره‌ای هستیم که نه فقط جنگ و تحریم بلکه خاموش کردن هر صدای ضدتقابل‌گرایی در داخل نیز می‌تواند به قاعده بدل شود. در چنین فضایی باید خطر را از پیش دید و به‌جای تسلیم در برابر هجمه انواع امنیتی‌سازی‌ها راهی دیگر گشود، راهی که بند دروغین «یا با حاکمیت یا با دشمن» را پاره کند و پرچم «نه با حاکمیت نه با دشمن» را برافرازد. اگر این بند را نگسلیم، هر صدای مستقل و هر نقد دلسوزانه و هر پیشنهادی برای راه سوم بیش‌ازپیش خفه خواهد شد. درست در چنین شرایطی است که باید گفتمانی نو ساخت: گفتمانی که بی‌پروا هم از ایران دفاع کند و هم در برابر ویرانگری‌های تقابل‌گرایان بایستد.

برای آن که این ضرورت را بفهمیم باید یک گام عقب برویم و دوگانه ایدئولوژیک / ژئوپولیتیک را در آینه مسیر تاریخی طی شده‌مان بنگریم. آنچه امروز به شکل تهدید موجودیت کشور درآمده است از روز نخست چنین نبود. اسرائیل ستیزی در اوایل انقلاب نه محصول سنجش ژئوپولیتیک و منافع ملی بلکه تجلی ناب آرمانی

ایدئولوژیک بود. شعار دشمنی با اسرائیل و حمایت از مقاومت فلسطین بیش تر بیان یک هویت ایدئولوژیک تازه قدرت یافته بود تا تصمیمی راهبردی بر اساس منافع ملی. اما طی سه دههٔ اخیری که از سر گذرانیدیم، جمهوری اسلامی عملاً شبکه‌ای از نیروهای نیابتی و برنامهٔ موشکی و هسته‌ای و حضور گسترده در عراق و سوریه و لبنان را نهادینه کرد و منطق امنیتی را بر جای شعار نشاند. اسرائیل نیز پاسخ مستقیم خود را با ترور دانشمندان و خرابکاری سایبری و نهایتاً حملهٔ متجاوزانه داد. این جا نقطهٔ گذار از امر ایدئولوژیک به امر ژئوپولیتیک شکل گرفت: آرمان‌ها دیگر صرفاً شعار نبودند بلکه در ساختارهای نظامی و مالی و منطقه‌ای به واقعیت‌های تهدیدکننده تبدیل شدند. ایران اکنون به شدت گرفتار در تقاطع شکاف فزایندهٔ چین و امریکا است، زیر فشارهای تازهٔ ترویکای اروپایی قرار دارد، و پای اصلی درگیر در منازعات منطقه‌ای شده است. این موقعیت طبیعتاً هزینهٔ ماندن در مدار تقابل را بالا می‌برد. هم هر نقد داخلی می‌تواند به ابزاری برای تشدید فشار خارجی تبدیل شود هم دفاع از ایران به حمایت از ایدئولوژی جنگ طلبانهٔ حکومت اسلامی فروکاسته شود.

اما درست در چنین لحظه‌ای است که باید از لاک انفعال بیرون آمد. باید به جای تسلیم در برابر موج امنیتی‌سازی‌ها یا بلعیده شدن در جنگ روانی قدرت‌های خارجی عملاً ایدهٔ راه سوم را زنده نگه داشت: نه دفاع از ایران مساوی است با دفاع از رویکرد تقابل گرایانهٔ حکومت اسلامی و نه نقد حکومت اسلامی مساوی است با خدمت به نیروی مهاجم خارجی.

این مسیر نه آسان است و نه بی خطر. ایستادن در فاصله‌ای که هم از حکومت مستقل باشد هم از قدرت‌های خارجی، آن‌هم در میانهٔ جنگ روانی و تحریم و سرکوب، نه انتخابی ساده یا ژستی اخلاقی که میدان مین است. این یادداشت هیچ نسخهٔ آماده‌ای به دست نمی‌دهد، فقط دعوتی است فوری به اندیشیدن جمعی و یافتن راهی عملی پیش از آن که فرصت اندیشیدن و عمل از دست برود.

نقد ناقص، ساختار بازتولیدشده*

یادداشت عباس عبدی رفتارهای محمود احمدی نژاد طی دوران ریاست جمهوری اش و جریان موسوم به «تندرو» را با دقت شرح می دهد، اما اصل ماجرا را پنهان می کند: ستون اصلی قدرتی که پشت این جریان ایستاده و عمدتاً همسو با آن حرکت کرده است. دقت و ریزبینی در روایت واقعیت ها نقطه قوت تحلیل های عبدی است و ارزش تحلیل هایش را در سطح رفتارهای روزمره قدرت بالا می برد، هرچند به باور من در سطح ساختاری دچار کاستی است. یادداشت عبدی نمونه ای بارز از رویکرد اصلاح طلبان است که غالباً در همین دام می افتند. ظاهراً تندروها را می کویند اما بدون واکاوی «مراکز تصمیم سازی عالی» که راه را برای این تندروی ها هموار می کنند و کمابیش بخشی از کلیت همان جریان اند. چنین نقدی، هر قدر هم پر از جزئیات و صحیح باشد، بیش تر پنهان کننده است تا نشان دهنده.

تندروی در هیئت حاکمه ایران یک خرده فرهنگ جناحی نیست که با جابه جایی دولت ها رفع شود. تندروها نه صرفاً یک جناح سیاسی مستقل بلکه بخشی از سازوکار کلی قدرت اند که نقش اجرایی و افراطی در پیشبرد سیاست های «سقف هرم قدرت» را بر عهده دارند. اختلافات جریان تندرو با مرکز قدرت عمدتاً بر سر تاکتیک هاست. هرگاه پای مسائل امنیتی و سیاست خارجی به میان می آید، همین جناح تندرو فوراً اختلافات تاکتیکی خود را با مرکز اصلی قدرت کنار می گذارد. نادیده انگاری این سطح یعنی پنهان کردن علل اصلی. اصلاح طلبانی که چنین نقدهایی می نویسند در عمل به بازتولید همان ساختار کمک می کنند. وقتی این بُعد در تحلیل های اصلاح طلبان حذف می شود، نقدشان عملاً نقش قوام بخش همان سازوکاری را بازی می کند که انگار علیه اش نوشته اند.

محذورات اصلاح طلبان در به کارگیری چنین زبانی قابل درک است اما اکنون خطر چنان در کمین است که نمی توان مثل سابق نوشت. زبان سابق برای وضع اکنون کفاف نمی دهد. باید استراتژی اصلی مرکز اصلی قدرت حتی المقدور به وضوح نقد شود. زبانی شبیه زبان عبدی راه اصلاح را نه باز که مسدود می کند و نفّس تحلیل درست و اقدام به موقع را می گیرد.

زبان اصلاح طلبان، بازتولید قدرت*

احمد زیدآبادی در یادداشت خود تصویری دوگانه از سعید جلیلی و مسعود پزشکیان ارائه می‌دهد: جلیلی بازندهٔ صندوق اما برندهٔ واقعی قدرت، پزشکیان برندهٔ صندوق اما بازندهٔ واقعی قدرت. این چارچوب گرچه جذابیت دارد اما عاجز از تحلیل عمیق از مناسبات قدرت است.

زیدآبادی برای توضیح این جابه‌جایی به صداوسیما اشاره می‌کند که نمادی روشن از موقعیت قدرت است. این نکته به‌خودی‌خود صحت دارد، اما مسئله وقتی پیش می‌آید که روایت کلان قدرت فقط بر چنین نمادهایی سوار شود. در واقع، صداوسیما نه سرچشمه که صرفاً نشانه‌ای از توازن نیروهاست. موازنه را سازوکارهای بنیادین‌تری تعیین می‌کنند: بیت رهبری، سپاه، نهادهای امنیتی، محفل‌های سیاسی، و شبکه‌های مالی.

مشکل این جاست که، در چنین تحلیلی، آنچه در عمق عمل می‌کند به حاشیه رانده می‌شود و خواننده با یک روایت سطحی از «برنده و بازنده» تنها می‌ماند. حال آن‌که افراد و جناح‌ها در ساختار جمهوری اسلامی نه به صورت مستقل بلکه در پیوند با مرکز اصلی قدرت معنا پیدا می‌کنند.

نتیجهٔ چنین تقلیل‌گرایی‌هایی این است که توجه از ریشه‌های واقعی منحرف می‌شود. تحلیلگر با این زبان عملاً چیزی را برجسته می‌کند که در حاشیه است و چیزی را محو می‌سازد که در متن است. اگر تحلیل به سطح نمادها محدود بماند، نتیجه‌اش نه فهم مناسبات قدرت بلکه بازتولید همان سازوکاری است که باید به نقد کشید.

زبان کهنه، خطر تازه *

جنگ دوازده روزه فقط پیش درآمد بود. طرفین با شتابی فزاینده برای تقابل بعدی آماده می شوند. در چنین وضعی، زبان متعارف اصلاح طلبان تعامل گرا، که نقد را به سطح جناح ها و نمادها محدود می کند، نیروهای اصلی تصمیم گیرنده در رأس قدرت را پنهان می سازد. این زبان، ناخواسته، به جای بازدارندگی به آماده سازی تقابل گرایان برای رویارویی کمک می کند.

واقعیت آن است که برای هسته اصلی قدرت، اگر خطاهای سالیان ادامه یابد، جنگ با اسرائیل اجتناب ناپذیر است. منافع گروهی «هسته سخت قدرت» و پایگاه سیاسی اش حکم می کند پذیرای این ریسک باشند. درعین حال می کوشند با تکیه بر «اجتناب ناپذیری های ژئوپولیتیک» منافع خود را به جای منافع ملی جا بزنند. در برابر این روند خطرناک، کنارگذاری زبان متعارف اصلاح طلبان تعامل گرا و به کارگیری زبانی روشن و افشاگر بغایت ضروری است. زبانی تازه است که می تواند از همسان سازی جعلی بین منافع اقلیت حاکم و منافع ملی پرده بردارد و از شکل گیری رویارویی تمام عیار به سهم خود ممانعت کند.

«ملت امام حسین» یا بن بست تکراری؟ *

اهمیت یادداشت عبدالله گنجی در این است که، به رغم بی اهمیتی اش، سطح نازل استدلال در اردوگاه تقابل گرایان هیئت حاکمه را عریان می کند. حرف اصلی اش یک جمله بیش تر نیست: غرب همیشه دنبال تسلیم ایران است، پس ما باید همیشه مقاومت کنیم. باقی نوشته چیزی نیست مگر پرگویی های بی سلیقه با نثری شلخته که تنها کارکردش بزک کردن ناشیانه همان نتیجه از پیش معلوم است: «ایستادگی بی پایان». اما این نوع روایت سازی سه اشکال بنیادی دارد. یکم، تاریخ را به افسانه بدل می کند. طبق افسانه اش، غرب یکسره اهریمن است و ما یکسره قهرمان. عقب نشینی ها و تناقض ها و بده بستان های واقعی در سیاست خارجی ایران همگی درز گرفته می شوند. دوم، مردم را از معادله حذف می کند. درورد جادویی اش، جامعه نه مردمی با خواست و رنج مستقل بلکه فقط «ابزار فشار دشمن» تصویر می شود. سوم، سیاست را به شعار تقلیل می دهد. در متن شعاری اش، هیچ تحلیلی از توازن نیروها و شرایط اقتصاد کشور و اوضاع منطقه در بین نیست مگر یک چیز: «ما ملت امام حسینیم».

یادداشت گنجی را می توان نماد شایسته ای از گفتمان مقاومت دانست که سیاست را نه به پیش که به تکرار بن بست کشانده است.

درون اتاق فرمان *

اعضای اتاق فرمان در ایران دهه‌هاست که می‌کوشند مصالح گروهی خود را «منافع ملی» جا بزنند. منافع ملی یعنی امنیت پایدار و شکوفایی اقتصادی و مشارکت مردمی و جلوگیری از ویرانی سرزمین. اما مصالح اعضای اتاق فرمان، گرچه بی‌اعتنا به اهداف ملی نیستند، بیش و پیش از هر چیز در اولویت‌بخشی به انحصار قدرت و تداوم حاکمیت بی‌رقیب‌شان در سپهر سیاست داخلی تعریف می‌شود. جنگ با اسرائیل برای ملت یعنی تشدید بحران اقتصادی و تکثیر فقر و تعمیق بی‌ثباتی و تداوم انزوای بین‌المللی و تحمل هزینه‌های انسانی جبران‌ناپذیر. اما جنگ برای اتاق فرمان، به‌رغم بیم و هراسی که از بی‌آمدهای خطرناک و پرهزینه‌اش دارند، هم‌زمان فرصتی است برای بسیج نیروهای وفادار و تحکیم پایگاه اجتماعی و افزایش انسجام درونی و صف‌آرایی سیاسی در برابر دشمن بیرونی که نهایتاً تعلیق مطالبات اجتماعی را نیز در پی دارد. اعضای اتاق فرمان در شرایط کنونی از جنگ به‌خودی‌خود مطلقاً استقبال نمی‌کنند اما کم‌خطرترش می‌دانند از شرّ بزرگ‌تری برای خودشان که اقتضای اجتناب از جنگ است. بر این مبنا، یکی‌انگاری مصالح حکومتی و منافع ملی بیش از آن که بر نیازهای عینی کشور مبتنی باشد بر منطق بقای قدرت و مدیریت مخاطرات داخلی متکی است.

رکن رکن این یکی‌انگاری در سال‌های اخیر عبارت بوده است از افسانه جبر ژئوپولیتیک: ایرانی گرفتار در تنش‌های شدید منطقه‌ای از یک سو و خصمی دائمی به نام اسرائیل از سوی دیگر. جبر ژئوپولیتیک عملاً بهانه‌ای برای طبیعی جلوه‌دادن مسیر خطرناکی است که پیش‌روی ایران قرار داده‌اند. گویی که ایران، محکوم تاریخ و

جغرافیا، ناگزیر از رویارویی با اسرائیل است. این نوع رویارویی را نه یک انتخاب بلکه سرنوشتی محتوم معرفی می‌کنند تا هر مخالفتی با این مسیر را خیانت به ملت بنامند. این روایت نه بیان مصالح ملت بلکه ابزاری برای تحکیم منافع اقلیت حاکم است. از منظر اعضای اتاق فرمان، جنگ بس پرهزینه است اما دست کم عجلتاً تهدیدی وجودی برای حیات نظام به نظر نمی‌رسد. گویا بر این باورند که از درون جامعه عاملیتی متشکل برای براندازی نظام وجود ندارد. ایضاً اعتراض‌های نامتشکل احتمالی را نیز با اتکا بر ماشین سرکوب مهارپذیر می‌دانند. بنابراین ریسک جنگ در محاسبات‌شان نه تهدیدی وجودی بلکه مخاطره‌ای گرچه شدید اما مهارپذیر تلقی می‌شود. در مقابل، صلحی را که مستلزم ترک تخاصم با اسرائیل باشد به مراتب خطرناک‌تر می‌دانند چون نبود دشمن خارجی هم حربه‌ی مشروعیت‌بخش و انسجام‌سازشان را از میان می‌برد هم در برابر خطاهای گذشته و مطالبات داخلی بی‌پناه‌ترشان می‌کند.

اتاق فرمان، درعین حال، بر منابع عظیم اقتصادی نهادهای انتسابی متکی است. این منابع به خدمت گرفته می‌شوند تا رفاه اقتصادی پایگاه اجتماعی وفادار به نیروهای تقابل‌گرا حتی المقدور حفظ شود و فشارهای جنگ یا انزوای بین‌المللی برای‌شان حتی‌الامکان تحمل‌پذیر باشد. بر این باورند که چنین سازوکاری کمک می‌کند حکومت از فشارهای داخلی جان سالم به در برد بی‌آن که ناچار به تغییر مسیر شود. از همین روست که منافع ملی ایران با منافع اتاق فرمان جمهوری اسلامی ایران در تضادی عمیق است. اعضای این اتاق نه جنگ را می‌طلبند و نه صلحی حتی المقدور پایدار را. صلحی می‌خواهند ضامن پابرجایی مترسک دشمن، نوعی صلح کنترل‌شده، صلحی تهدیدآمیز، صلحی پر از دشمن، صلحی که شبیح خطر بیرونی را هیچ‌گاه کاملاً از بین نبرد تا انحصار قدرت در سیاست داخلی کماکان توجیه‌پذیر باشد. اتاق فرمان نه لزوماً به جنگ بلکه به استمرار تهدید بیرونی نیاز دارد. درعین حال، این رویکرد فقط محصول محاسبات تاکتیکی نیست. همخوان است با ایدئولوژی‌شان

که معیار اصلی عمل سیاسی‌اش همانا حفظ و تحکیم پایگاه اجتماعی وفادار است، یعنی نوعی ایدئولوژی که با دامن‌زدن به احساس تهدید و خصمی بیرونی می‌کوشد وفاداری بخشی از جامعه را زنده نگه دارد و ابزار تحکیم پایگاه اجتماعی‌اش شود. این ایدئولوژی، در حقیقت، سازوکاری است برای ترجمهٔ منافع قدرت به زبان آرمان تا بقا نه به شکل مصالح گروهی بلکه همچون وظیفه‌ای الهی و ملی وانمود شود. در این میان، آنچه افسانهٔ جبر ژئوپولیتیک القامی کند فقط پرده‌ای است برای استتار صحنهٔ قربانی کردن یک ملت به پای منافع انحصاری یک اقلیت حاکم که زیر سایه‌اش هم فشارهای اقتصادی بر مردم و هم سرکوب سیاسی اجتناب‌ناپذیر جلوه داده می‌شود. معضل اصلی ما این است که سیاست داخلی را اتاق فرمان به ابزار بقای خود بدل کرده است نه به محملی برای صیانت از منافع ملی. هنوز هم حق با میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک است که بیش از یک قرن پیش گفته بود: «سیاست خارجی ایران به عکس آنچه تصور می‌کنند آن قدرها مشکل نیست، چیزی که واقعاً دشوار و لاینحل است همان سیاست داخلی است.»

چپ محور مقاومتی:

زخم چپ بر چهره چپ*

چپ نمی‌تواند از سایه خود بگریزد. چپ محور مقاومتی نیز، گرچه اسباب شرمساری، بخشی از پیکر چپ ایران است، لکه‌ای فضاقت‌بار در تاریخ پرشکوه چپ.

چپ محور مقاومتی در ایران زائیده جریانی است که تضاد با امپریالیسم را محور اصلی سیاست چپ می‌انگارد. این نوع چپ، با تکیه بر سنت ضداستعماری سده بیستم، مبارزه با امریکا و اسرائیل را کانونی‌ترین وظیفه نیروهای مترقی می‌داند. سیاست خارجی جمهوری اسلامی و مؤتلفان و متحدان منطقه‌ای‌اش، از این منظر، بخشی از مقاومت جهانی در برابر سلطه سرمایه و امپریالیسم تلقی می‌شود. بر این مبنا، محور مقاومت در خاورمیانه را نه یک بلوک ارتجاعی مذهبی بلکه نیرویی ضد سلطه و ضد سرمایه‌داری جهانی می‌پندارد. این موضع گرچه در سطح جهانی نسبت به نابرابری و سلطه حقیقتاً حساسیت نشان می‌دهد اما وقتی در برابر ستم داخلی عملاً منفعل باقی می‌ماند از آرمان به ابزار توجیه قدرت داخلی فرو می‌غلطد، نگاهی که نقد قدرت را فقط در آن سوی مرزها مجاز می‌داند.

چپ محور مقاومتی با جابه‌جایی مرکز ثقل نقد از رهایی اجتماعی به «صف‌بندی ژئوپولیتیکی» عملاً چپ ایران را به سهم خودش از معنا تهی کرده است. چپی که باید صدای کارگران و تهی‌دستان و آزادی‌خواهان باشد، در روایت محور مقاومتی‌ها به پشتیبان حکومت‌های نظامی‌گرا و ایدئولوژیک تبدیل شده است. در این روایت، عدالت اجتماعی عمدتاً قربانی مصلحت‌های حکومتی می‌شود و آزادی سیاسی به

نام مبارزه با امپریالیسم به تعویق می‌افتد. حاصل عبارت است از بی‌اعتمادی عمومی به زبان چپ. زبانی که روزی نوید برابری می‌داد، امروز در گوش جامعه پژواکی از زبان قدرت است. باین حال، انگیزه ضدسلطه و حساسیت ضداستعماری این جریان را نمی‌توان نادیده گرفت. خطا آن جاست که این حساسیت از ریشه اجتماعی و طبقاتی خود جدا شده و در خدمت دستگاه حکومتی قرار گرفته است.

چپ محور مقاومتی، در شکل کنونی‌اش، چپی است که نه کنار مردم که پشت سر حکومت پناه گرفته است. چپی است وارونه: خصم سلطه در کلام و خادم سلطه در عمل. غرب‌ستیزی‌اش نه از نقد سرمایه‌داری که از رقابت قدرت‌ها می‌جوشد و به ستایش هر اقتداری می‌انجامد که در ستیز با غرب است. به رهایی مردم فلسطین می‌اندیشد اما در خدمت تثبیت سازوگرهای قدرت حکومت ایدئولوژیک عمل می‌کند. از عدالت سخن می‌گوید بی‌آن‌که پای نان کارگر و آزادی زن و حق اعتراض شهروندان به قوت بایستد. چنین چپی، گرچه خود را وارث سنت ضدامپریالیستی می‌داند، در عمل به نگهبان نظم موجود بدل شده است. چپ محور مقاومتی عملاً خط فارق میان نقد اجتماعی و تبلیغ حکومتی را زده و گفتمان‌هایی بخش را در خدمت ایدئولوژی حکومتی از معنای تهی کرده است. چپی که در برابر اقتدار حاکم در سرزمین خویش خاموش بماند بیش‌تر سایه سیاهی است افتاده بر خاکستر عدالت و بی‌اعتبارکننده نام مقاومت. در روزگاری که چپ بودن جسارت می‌طلبد، چپ محور مقاومتی با پیوندزدن آرمان عدالت به منطق قدرت عملاً به دشمن درونی چپ در ایران بدل شده است، نیرویی که بیش از هر خصم بیرونی به فرسایش حیثیت چپ در جامعه یاری رسانده است.

راه‌های چپ در زمانه خطر:

با قدرت یا با مردم؟ *

چپ نه صرفاً بر اساس شعارها که در بزنگاه‌ها داوری می‌شود. همه چپ‌ها در شعار بر ضد سلطه‌اند. اما در لحظه تصمیم چه؟ دو موسم سرنوشت‌ساز، در شرایط کنونی و آتی، راه چپ مردم‌پار را از راه چپ محور مقاومتی جدا می‌کند: موسم آتش‌بس و موسم تهاجم مجدد اسرائیل.

چپ محور مقاومتی، در زمانه آتش‌بس، با تقابل گرایان حاکمیت عمدتاً هم‌صداست. از اصلاح سیاست خارجی فاجعه‌بار جمهوری اسلامی می‌گریزد. جنگ را نمی‌خواهد اما از صلح پایدار نیز می‌هراسد، زیرا صلح به معنای پایان منطق «مقاومت» و زوال هویت سیاسی‌اش است. مقاومت را نه به معنای ایستادگی مردم در برابر سلطه بلکه به معنای استمرار تقابل حکومت با غرب می‌فهمد. بخشی از همین چپ اما در درون خود دچار تردید است. می‌بیند که تداوم تقابل بی‌پایان با جهان نه مقاومت بلکه انزوای مردم و تهی‌شدن مفهوم‌رهایی است. این شکاف پنهان چه‌بسا پیش‌درآمد جدایی‌های عمیق‌تری شود که در موسم تهاجم خود را آشکارتر نشان خواهد داد.

چپ مردم‌پار، برعکس، در زمانه آتش‌بس می‌داند صلح حتی المقدور پایدار در این بحبوحه گسترش جنگ‌ها بدون تغییر بنیادین در سیاست داخلی و سیاست خارجی حاکمیت ممکن نیست. چپ مردم‌پار، بر این مبنا، در برابر جبهه تقابل گرایان حاکمیت می‌ایستد و تلاش برای تحقق صلح را نه تسلیم که تصحیح خطاهای چنددهه‌ای

سیاست خارجی حاکمیت می‌داند. فرصت صلح را به چشم میدان تازه‌ای برای مبارزهٔ مدنی و بازسازی نیروی اجتماعی می‌نگرد.

اما در موسمِ تهاجم اسرائیل است که وقتِ داوری نهایی فرامی‌رسد. در موسمِ تهاجمِ اسرائیل تفاوت‌ها ژرف‌تر می‌شود. چپ محور مقاومتی با استناد به خطر خارجی می‌کوشد مردم را به همبستگی با حاکمیت فراخواند و پشت سر نظامیان صف می‌بندد. این نوع چپ که هرگز معتمد حاکمیت نبوده می‌پندارد در لحظهٔ خطر باید همهٔ اختلاف‌ها را کنار گذاشت، اما این رویکرد در عمل به تعلیق اعتراض‌ها و مطالبات مردمی می‌انجامد و به حاکمیت امکان می‌دهد هر صدای منتقد را به نام امنیت خاموش کند. از این رو، چپ محور مقاومتی، بی‌آن‌که لزوماً قصدی داشته باشد، در همان صفی می‌ایستد که اقتدارگرایان برای سرکوب نارضایتی‌های اجتماعی تشکیل داده‌اند. وطن و حکومت، از منظر چپ محور مقاومتی، یکی می‌شود.

چپ مردم‌پار در موسمِ تهاجم اما وطن را از حکومت به تمامی متمایز می‌داند و از این رو می‌کوشد دوگانه‌ای ظاهراً ناممکن را عملاً ممکن کند: ایستادن در برابر نیروی مهاجم خارجی بی‌آن‌که به ابزار تبلیغ اقتدار داخلی بدل شود. چپ مردم‌پار می‌کوشد دو سطح از مواجهه را از هم تفکیک کند: یکی سطح دفاع از وطن و هموطن، دیگری سطح مشروعیت سیاسی حاکمیت. در سطح اول، چپ مردم‌پار می‌کوشد با هر نیروی مهاجم خارجی مقابله کند، چون تهاجم به وطن را تهاجم به زندگی هموطن می‌داند نه صرفاً تهاجم به حکومت. بنابراین چپ مردم‌پار می‌کوشد دفاع از «وطن و هموطن» را برگزیند نه «دفاع از نظام». این دفاع می‌تواند در همبستگی مدنی و کمک‌های مردمی و حتی مشارکت در مقاومت ملی تجلی یابد اما نباید به اطاعت سیاسی از اقتدارگرایان در جهت‌دهی به مسیر جنگ و سرنوشت جامعه تبدیل شود. دفاع از وطن برای چپ مردم‌پار بیش و پیش از هر چیز دفاع از زندگی مردم و حفظ بنیان‌های زیستی و اجتماعی جامعه است نه شرکت فی‌نفسه در

ماشین نظامی حکومت. در سطح دوم، چپ مردم‌پار میان «مقاومت ملی» و «استفادهٔ اقتدارگرایان از جنگ برای بقا» تمایز می‌گذارد. می‌فهمد که حاکمیت اقتدارگرا از جنگ برای تخفیف اعتراض‌ها و توجیه سرکوبی‌ها و تعلیق آزادی‌ها استفاده می‌کند. بنابراین در همان حالی که از وطن دفاع می‌کند می‌کوشد اجازه ندهد جنگ به ابزاری برای تثبیت استبداد بدل شود. چپ مردم‌پار، در موسم تهاجم اسرائیل، هم در سنگر مردم است و هم در برابر حاکمیتی که به مردم بتازد. از منظر چپ مردم‌پار، نه وطن بدون آزادیِ هموطن هیچ معنایی دارد نه دفاع ملی بدون دفاع از حقوق شهروندیِ هموطن. چپ مردم‌پار، بر این مبنا، از همبستگی مدنی مردم با یکدیگر دفاع می‌کند، نه از همبستگی ایدئولوژیک با قدرت.

چپ محور مقاومتی در هر دو موسم آتش‌بس و تهاجم خارجی در خدمت تداوم اقتدار داخلی است. اما چپ مردم‌پار در پی رهایی هموطن از دو سلطه است: سلطهٔ خارجی و سلطهٔ داخلی. تفاوت میان این دو چپ، در نهایت، تفاوت میان ایمان به قدرت و اعتماد به مردم است: یکی به قدرت می‌چسبد تا بماند، دیگری به مردم می‌پیوندد تا برهاند. چپ مردم‌پار هنوز در حال ساختن زبان و نیروی خود است، زبان و نیرویی که بتواند رهایی از دو سلطه را نه در شعار که در عمل اجتماعی و همبستگی مردمی متجسم کند.

چاه چپ محور مقاومتی:

پاسخی به یک نقد*

مقاله سه هزار کلمه‌ای آقای مسعود امیدی در انتقاد از یادداشت پانصد کلمه‌ای من با غفلت از مضمون اصلی بحث آغاز می‌شود، با نادیده‌انگاری اش ادامه می‌یابد و با فراموشی اش به پایان می‌رسد: متنی انباشته از واژه اما تهی از درگیری با پرسش محوری. پس ابتدا همان مضمون فراموش شده را یادآور می‌شوم و سپس، به دنبال ایشان، از این شاخه به آن شاخه می‌پریم ولی فقط تا جایی. تا کجا؟ در مرزی متوقف می‌شوم که از این شاخه به آن شاخه پریدن‌ها را دیگر با هیچ افسونی نتوان به مضمون اصلی ربط داد. راستی، در ادامه یادداشت اولم درباره چپ محور مقاومتی همچنین یادداشت دومی نیز منتشر کرده‌ام که نمی‌دانم مشمول نقدهای آقای امیدی بوده است یا نه. فرض می‌کنم بوده است.

مسئله اصلی دو یادداشت من درباره چپ محور مقاومتی نه تعریف «جریان» بلکه تبیین دو گرایش واقعی در درون چپ کنونی ایران بود: یکی گرایش قدرت‌محور که در منازعات منطقه‌ای عملاً پشت اقتدارگرایی داخلی می‌ایستد و دیگری گرایش مردم‌یار که می‌کوشد همزمان در برابر سلطه خارجی و سلطه داخلی بایستد. بنابراین «چپ محور مقاومتی» نه یک برچسب سازمانی بلکه مفهومی تحلیلی است برای توضیح منطق درونی نوعی چپ در ایران که مثل سایر اغیار از امکان داشتن سازمان محروم بوده است. آقای امیدی به همه چیز پرداخته است غیر از همین مضمون. من هم دنبال ایشان راه می‌افتم.

من از تعبیر «تاریخ پرشکوه چپ» استفاده کرده‌ام که آقای امیدی کیمیاگرایانه کوشیده‌اند به نفع چپ محور مقاومتی به تمامی مصادره‌اش کنند. مسئولیت تاریخ‌پردازی برای آویزان کردن لحظه بی‌فروغ چپ محور مقاومتی به تاریخ پرشکوه چپ بر عهده آقای امیدی است اما مراد من از اطلاق صفت باشکوه به تاریخ چپ نه داوری اخلاقی بلکه اشاره‌ای تاریخی است به سهم انکارناپذیر جنبش چپ ایران در شکل‌گیری خواست عدالت و برابری و استقلال در سده گذشته سرزمین مشترک‌مان. اگر این تاریخ را پرشکوه خوانده‌ام نه به معنای بی‌خطاب بودن چپ بلکه حاکی از تأکید بر میراث الهام‌بخشی است که برای رهایی اجتماعی داشته. تاریخ چپ ما نیز مثل انواع تاریخ‌های غیرچپ مملو از خطا و لغزش بوده است.

آقای امیدی می‌گویند «وظیفه نیروهای مترقی» بسته به شرایط تاریخی تغییر می‌کند. حرف درستی است. اما از یاد می‌برند که تحلیل من دقیقاً در چنین چارچوبی است: نشان‌دادن دو «موسم» تاریخی، یعنی آتش‌بس و تهاجم، ایضاً تمایز وظیفه چپ در هر یک از این شرایط. مسئله بر سر یک وظیفه از پیش تعیین شده نیست بلکه بر سر منطق تصمیم‌گیری است: آیا چپ در لحظه خطر باید به قدرت پناه برد یا به مردم؟ این دوگانه نه توصیفی از واقعیت پیچیده نیروهای سیاسی بلکه ابزاری تحلیلی برای فهم جهت‌گیری‌ها در لحظه‌های کلیدی تصمیم‌گیری است. هر نیرویی نهایتاً خواهنداخواه در چنین بزنگاه‌هایی سمت یکی از این دو منطق را می‌گیرد.

آقای امیدی درباره جهان چندقطبی و واقعیت ژئوپلیتیک نیز نوشته‌اند. اما چپ مردم‌یار دقیقاً از همین منظر جهان چندقطبی است که سیاست تقابل‌گرای جمهوری اسلامی را نقد می‌کند: در جهانی که قدرت‌های بزرگ در حال تقسیم دوباره حوزه نفوذند، تداوم منطق تقابل با یک طرف نه استقلال می‌آورد نه عدالت. آقای امیدی از ضرورت تغییر موازنه قوا سخن می‌گویند اما فراموش می‌کنند که هیچ موازنه‌ای بدون مشارکت مردم و اصلاح سیاست داخلی پایدار نمی‌ماند.

نقد آقای امیدی بر «اطلاق حکومت‌های نظامی‌گرا و ایدئولوژیک» نیز ناشی از بدفهمی است. یادداشت من نه برای معاف کردن قدرت‌های غربی بلکه برای توضیح شباهت ساختاری در منطق اقتدارگرایی نگاشته شده است: حکومت‌هایی که حیات سیاسی خود را بر تداوم وضعیت اضطراری بنا می‌کنند، چه در تهران باشند چه در تل‌آویو یا واشنگتن.

در نهایت، آقای امیدی از عدم توازن میان نقد داخلی و دفاع منطقه‌ای سخن می‌گویند. اما یادداشت من نه در پی نفی مقاومت در برابر سلطه خارجی بلکه در صدد بازتعریف مقاومت است: مقاومتی که بدون رهایی داخلی به تمامی بی‌محتوا می‌شود. چپ مردم‌پار از «مقاومت ملی» دفاع می‌کند اما همزمان می‌فهمد که حاکمیت اقتدارگرا از جنگ برای بقا بهره می‌گیرد نه برای رهایی مردم.

کوتاه کنم. نقد آقای امیدی با نادیده گرفتن مضمون دوگانه «قدرت و مردم» در تحلیل من به جای درگیر شدن با مسئله اصلی به منازعه‌ای لفظی تبدیل شده است. مسئله اصلی عبارت است از چگونگی همزمانی دفاع از وطن و دفاع از آزادی. می‌دانم این مسئله اصلاً آسان نیست و نمی‌گویم راهی که چپ مردم‌پار پیش می‌نهد بی‌نقص است. اما حرفم پیچیده نیست: اصرار بر همسویی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی، آن‌گونه که چپ محور مقاومتی پیش گرفته، راهی است که همه ما را با هم به چاه ویل فرو می‌برد، چاهی که نامش فروپاشی همزمان وطن و آرمان است.

راه‌حل نگهدار، سدِ اتاق فرمان *

فرخ نگهدار در مقالهٔ تازه‌اش جسورانه به قلب بحران سیاست خارجی ایران می‌زند: نوع نگاه جمهوری اسلامی به اسرائیل. می‌نویسد بن‌بستِ «نه جنگ نه صلح» تا وقتی برقرار می‌ماند که ایران بر افسانهٔ «طرح یک کشوری» و رفراندوم مشترک پافشاری کند. از دید نگهدار، ایران اگر حقیقتاً دل‌مشغول سرنوشت فلسطین و امنیت منطقه است باید صریحاً از «راه‌حل دو کشوری» پشتیبانی کند و، در صورت همراهی امریکا و پذیرش جهانی، به پیمان ابراهیم پیوندد. نگهدار این چرخش را به‌درستی نه تسلیم که بازتعریف هوشمندانهٔ منافع ملی می‌داند، تغییری که می‌تواند ایران را از متن بحران به مدار صلح حتی‌المقدور پایدار برگرداند.

اهمیت مقالهٔ نگهدار در این است که بی‌آن که منکر مسائل دیگری چون پروندهٔ هسته‌ای و برنامهٔ موشکی و منازعات منطقه‌ای شود، به‌درستی ریشهٔ مشکل را نشانه می‌گیرد. نشان می‌دهد گرهٔ اصلی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی نه در ابزارهای قدرت بلکه در ذهنیتی است که اسرائیل را «دشمن وجودی» و حذفش از نقشهٔ جغرافیایی منطقه را شرط بقای خود می‌داند. از نگاه نگهدار، تا زمانی که این نگاه ایدئولوژیک و ستیزه‌جویانه تصحیح نشود، هیچ اصلاحی در روابط خارجی یا اقتصاد داخلی اصلاً شدنی نیست. نگهدار مسیر نجات را به‌درستی در تغییر همین نگرش می‌بیند، در عبور از تقابل به تعامل و در تبدیل جنگی مقدس به رقابتی عقلانی. نگهدار انگشت بر همان زخمی می‌گذارد که دهه‌ها زیر لایه‌ای از شعار پنهان مانده است.

اما آنچه نگهدار، به‌رغم درستی خط‌مشی پیشنهادی‌اش، در نظر نمی‌گیرد سازوکار واقعی قدرت در ایران است. این سازوکار بر نگهدار پوشیده نیست اما در چارچوب

راه حل پیشنهادی اش جایی برایش در نظر نمی گیرد. گویی نگهدار فرض کرده است که اتاق فرمان، اگر واقعیت منطقه و منافع ملی را به درستی درک کند، هم قادر و هم مایل به تغییر مسیر خواهد بود. اما بقای سیاسی اتاق فرمان عمدتاً در حفظ وضعیت تقابل است، هرچند نه حدی از تقابل که ریشه اش را برگند. سیاست خارجی در دست اتاق فرمان اصولاً ابزاری است برای بقای نظام نه خدمت به منافع ملت. اعضای اتاق فرمان از جنگ گسترده بیم دارند، اما دستیابی به صلح پایدار برای شان تهدیدی بسیار بزرگ تر است. برای اتاق فرمان اصولاً وجود دشمن در سیاست خارجی در حکم بیمه نامه حفظ انحصار قدرت در سیاست داخلی است. همین منطق است که صلح پایدار را برای شان پرخطرتر از جنگ می سازد.

خط مشی پیشنهادی نگهدار از منظر عقلانیت سیاسی بی نقص است اما واقعیت قدرت در ایران نشان می دهد که مجری چنین نسخه ای هرگز خود هسته اصلی نظام نخواهد بود. اتاق فرمان منافع خود را در استمرار تقابل می بیند و تا زمانی که بقای سیاسی اش به تهدید خارجی گره خورده است پای هیچ تغییر داوطلبانه ای نمی رود. بنابراین راه حل نگهدار نه درخواست اخلاقی از بالا که فشار سازمان یافته از پایین و میانه را می طلبد. این سیاست باید به هسته اصلی قدرت تحمیل شود. اما چگونه؟ پاسخ به این پرسش تعیین می کند که آیا نسخه عقلانی نگهدار به سیاست ممکن بدل خواهد شد یا صرفاً آرزویی نافرجام باقی می ماند.

کودتای سیاسی؟*

علی‌علیزاده با چیدمانی از نشانه‌ها چنین القای می‌کند که تیم روحانی و ظریف در نقش هسته اصلی تعامل‌گرایانِ حاکمیت در حال مقدمه‌چینی برای نوعی «کودتای سیاسی» اند: یکم، اقدام ظریف برای تخریب روابط ایران و روسیه بلافاصله پس از سفر لاریجانی به مسکو و ارسال پیام رهبری به پوتین؛ دوم، تندشدن سخنان حسن روحانی؛ سوم، توییت حسام‌الدین آشنا که نوعی اخاذی سیاسی از نظام است و چهره‌ای مافیایی از حاکمیت می‌سازد؛ و چهارم، سکوت و انفعال قوه قضائیه که نشانگر همدستی احتمالی برخی نهادهای درون نظام در پروژه گذار سیاسی است. اما تصویر ناروشنی که علیزاده از رویارویی تعامل‌گرایان و تقابل‌گرایان در هیئت حاکمه جمهوری اسلامی به دست می‌دهد بیش از آن که بر طرحی برای تصرف قدرت دلالت داشته باشد بازتاب هراس از دگرگونی‌های درون‌گفتمانی در ساختار قدرت مستقر است. هیچ نشانه‌ای از سازمان‌یافتگی یا آمادگی میدانی در رفتار جریان تعامل‌گرا دیده نمی‌شود. جریان تعامل‌گرا هنوز از سطح مجادله گفتمانی با بلوک تقابل‌گرای نظام به سطح منازعه میدانی عروج نکرده است.

هسته اصلی جریان تعامل‌گرا، که علیزاده به خطا می‌کوشد در آستانه «کودتای سیاسی» تصویرش کند، گرفتار چند معضل جدی است که نمی‌گذارند از سطح گفتار به میدان عمل ارتقا یابد. اولاً در جلب پشتیبانی عملی و نه صرفاً فکری نیروهای اصلاح‌طلب به نفع گفتمان اصلاح‌سیاست خارجی ایران توفیق چندانی نداشته است. اصلاح‌طلبان سازمانی یا از بیم حذف و حاشیه‌نشینی درون ساختاری یا به علت بی‌اعتمادی به امکان تغییر در سیاست خارجی نه در نظر بلکه در عمل به هسته اصلی

تعامل گرایان نزدیک نیستند. ثانیاً به نیروی مردمی و به نقشی که جماعت می‌تواند در بزنگاه‌های تعیین‌کننده ایفا کند اعتماد ندارند و سیاست را هنوز فقط عرصه چانه‌زنی نخبگان می‌دانند و از بسیج اجتماعی در هراس‌اند. ثالثاً بی‌اعتمادی مردمی به هسته اصلی تعامل گرایان نیز بی‌دلیل نیست، زیرا بخش اعظمی از جمعیت ناراضی به جریانی که در پی دگرگونی ساختاری عرصه سیاست داخلی نیست اقبال نمی‌دهند و تعامل‌گرایی با جهان خارج بدون تغییر ساختاری پهنه درونی را به درستی فقط آرایش چهره همان نظم فرسوده می‌دانند. رابعاً در تلاش برای آغاز مذاکره با آمریکا هنوز نتوانسته‌اند از تناقض بنیادین خود عبور کنند، یعنی گرچه می‌دانند تا زمانی که اسرائیل ستیزی رسمی در گفتمان جمهوری اسلامی پابرجاست هیچ تفاهمی پایداری با واشنگتن ممکن نیست اما جرئت کنار گذاشتن این رکن هویتی را نیز ندارند.

تا این چهار گره بنیادی (یکم، بی‌پشتیبانی سیاسی؛ دوم، بی‌اعتمادی اجتماعی؛ سوم، گسست مردمی؛ و چهارم، بن‌بست ایدئولوژیک) در هسته اصلی جریان تعامل‌گرا گشوده نشود، تعامل‌گرایان در همان سطح مجادله گفتمانی با تقابل‌گرایان باقی خواهند ماند و هرگز به نیرویی مؤثر برای خروج ایران از انزوای بین‌المللی و کاهش احتمال جنگ تبدیل نخواهند شد.

شکاف مصرفی در آینه

عروسی دختر شمشانی*

فیلم چند دقیقه‌ای عروسی دختر علی شمشانی از بسیاری از گزارش‌های رسمی درباره ایران امروز گویاتر است: چند دقیقه تصویر و تمام آنچه باید از نسبت قدرت و ثروت در این کشور دانست، همه در همان چند فریم بسیار آشکار است. به گفته یکی از فعالان حرفه‌ای تشریفات عروسی که طرف مشورت من قرار گرفت، در حدی که از این چند فریم برمی‌آمد، خدمات مراسم در سطحی معمولی اما محل برگزاری از مکان‌های گرانی است که فقط برای قشر بسیار محدودی از جامعه قابلیت دسترسی دارد. بر این مبنا، آنچه در فیلم می‌بینیم بازتاب میدانی همان واقعیتی است که در پژوهش من بر پایه داده‌های رسمی مرکز آمار ایران برای سال ۱۴۰۲ به زبان ارقام بازتولید شده است. من در این جا مشخصاً متوسط دو قلم مصرف سرانه را ارائه می‌کنم: یکی «تفریحات و سرگرمی» و دیگری «هزینه‌های هتل و مسافرخانه و سفرهای دسته‌جمعی». انتخاب این دو قلم اصلاً تصادفی نیست، زیرا درست همان خصیصه‌هایی را دارند که مخارج عروسی در هتل‌های لوکس نمایان می‌کند: مصرفی نمایشی و غیرضروری و مخصوص طبقات فرادست.

همچنین جمع حدوداً ۸۰۰ هزار نفری گروه «مقام‌ها و مدیران حکومتی شهرنشین» (همراه خانواده‌های هسته‌ای) را با سه طبقه دیگر مقایسه کرده‌ام: یکم، جمع حدوداً ۱۴ میلیون نفره طبقه متوسط شهرنشین؛ دوم، جمع حدوداً ۱۹ میلیون نفره طبقه کارگر شهرنشین؛ سوم، جمع حدوداً ۴ میلیون نفره تهی‌دستان روستانشین. مصرف هر نفر در سال ۱۴۰۲ در این مجموعه‌ها را نرمال‌سازی کرده‌ام. معیار

نرمال‌سازی بر اساس بیش‌ترین مصرف بوده است، یعنی مصرف گروه «مقام‌ها و مدیران حکومتی شهرنشین» (همراه با خانواده‌های هسته‌ای‌شان) که برابر ۱۰۰ در نظر گرفته شده و سه طبقه دیگر نیز به نسبت آن سنجیده شده‌اند. این نسبت‌ها گویای شکافی‌اند که نه فقط در سطوح درآمد بلکه در شیوه زندگی و دسترسی به لذت نیز شکل گرفته است: طبقه متوسط شهرنشین با نیمی از توان، کارگران شهری با یک‌دهم، و تهی‌دستان روستانشین با فقط دو درصد از سطح مصرف خانواده‌های «مقام‌ها و مدیران حکومتی شهرنشین» زندگی می‌کنند. اگر کسی بخواهد فاصله میان مردم و صاحبان قدرت سیاسی را از منظر الگوی مصرفی ببیند، کافی است نسبت همین دو قلم را مقایسه کند، همین دو قلمی که به نحوی نمادین در فیلم عروسی دختر شمخانی تجسم یافته‌اند.

از منظر اقتصادی، این شکاف صرفاً به تفاوت درآمد مربوط نیست، بلکه به نحوه توزیع قدرت در اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی بازمی‌گردد. همان گروهی که بودجه‌ها و شرکت‌های دولتی و بنیادها و آستان‌ها را در اختیار دارد از همین مسیرها هزینه‌هایی می‌کند که کوچک‌ترین نسبتی با درآمد رسمی و ثبت‌شده‌اش ندارد. نظام حقوق و مزایا در ساختار حکومتی عملاً تابع قدرت سیاسی است و نه صرفاً بهره‌وری یا تخصص.

از منظر اجتماعی، چنین مصرفی اصولاً کارکردی نمایشی دارد. در جامعه‌ای که اکثریت درگیر بقاست، نمایش تجمل از سوی مقام‌های حکومتی نه صرفاً نشانه رفاه بلکه دال بر نوعی مرزبندی فرهنگی نیز هست، مرزی که از طریق کالا و لباس و مکان تفریح و نوع مراسم خانوادگی بازتولید می‌شود. نمایش تجمل برای مقام‌های حکومتی نه فقط نشانه رفاه بلکه ابزاری برای جدایی از مردم و تثبیت برتری خود است، نوعی «دیگری‌سازی» آگاهانه در برابر جامعه‌ای که اسیر انزوای بین‌المللی عملاً درگیر بقاست.

از منظر سیاسی نیز این شکاف مصرفی خطرناک‌تر از هر شکاف ایدئولوژیک است. زیرا نارضایتی از فقر و تبعیض وقتی در برابر تصویر آشکار و فور و لذتِ حاکمان قرار می‌گیرد، به خشم اخلاقی بدل می‌شود. فیلم عروسی دختر شمخانی از همین نقطه کار می‌کند: در نگاه مردم، آنچه می‌بینند فقط تجمل نیست بلکه تحقیرِ عریانِ خودشان نیز هست. این نابرابریِ نمایشی عملاً مشروعیت اخلاقی حاکمیت را بیش از پیش از درون می‌فرساید، حتی اگر نظم سیاسی ظاهراً باثبات بماند.

برآوردهای من نشان می‌دهد که «مقام‌ها و مدیران حکومتی» در قلم‌هایی هزینه می‌کنند که برای ۸۰ درصد مردم اساساً از دایرهٔ امکان بیرون است. عروسی دختر شمخانی فقط یک نمونه است دال بر متوسطی از زندگی روزمرهٔ حاکمان که به‌طور ساختاری جدا از مردم زیست می‌کنند. وقتی شکاف مصرفی از مرز ده‌برابر می‌گذرد، دیگر فقط سخن از نابرابری اقتصادی نیست. سخن از دو دنیای بی‌ارتباط است: دنیای حاکمان که در وفور غرق‌اند و دنیای اکثریت مردمی که فقط نظاره‌گر آن وفورند.

محشر صغرا*

رمان محشر صغرای تادئوش کونویتسکی انگار بیش از آن که دربارهٔ لهستان کمونیستی باشد حدیثِ نفسِ ماست که اکنون شاهدیم سیاست از معنا تهی شده و وجدان جمعی در سکوتی سنگین فرو رفته است. در سرزمین ما حکومت از درون تهی شده، اصلاح‌پذیری از میان رفته و روشنفکران در میانهٔ خشم و بی‌اعتمادی به تماشاگرانی بی‌عمل تبدیل شده‌اند. درست در چنین لحظه‌ای است که خواندن محشر صغرا معنایی برانگیزاننده می‌یابد، چه آنچه نیم سدهٔ پیش در اروپای شرقی رخ داد اکنون در صورت و سیرتی دیگر برای ما تکرار می‌شود.

رمان در ورشوی کمونیستی دههٔ ۱۹۷۰ می‌گذرد. قهرمان ما نویسنده‌ای است خسته و بی‌باور که از او خواسته‌اند که خود را در اعتراض به حکومتِ توتالیتَر برابر ساختمان کمیتهٔ مرکزی حزب آتش بزند. در طول یک روز، دبهٔ بنزین در دست، پرسه‌زنان در شهر، میان خواستِ کنش و سنگینی بی‌عملی، میان امید و پوچی، بی‌قرار و بی‌جهت سرگردان است. کونویتسکی با نثری تلخ و طنزی سیاه جهانی را به نمایش می‌گذارد که در آن ایمان به تغییر مرده و جسارتِ زیستن در دروغ نیز از میان رفته است. از خلال این کشمکش فردی به تدریج مرثیه‌ای به قلم درمی‌آید برای نسلی که دیگر به چیزی ایمان ندارد اما هنوز از سایهٔ آرمان‌ها رها نشده است.

عنوان «محشر صغرا» خود چکیدهٔ جهان رمان است. کونویتسکی از «آخرالزمانی کوچک» سخن می‌گوید، محشری بی‌فریاد و بی‌قهرمان که در دل زندگی روزمره روی می‌دهد. این «محشر» نه آتشی آسمانی بلکه خاموشی وجدان‌هاست، نه انفجار تاریخ بلکه پوسیدگی آرام امید در جهانی که همه چیز ظاهراً برقرار است: حکومت،

شعارها، نظم. چنان که راوی می‌گوید: «کشتی ما هرگز به صخره‌های ساحل نخواهد خورد و درهم نخواهد شکست، چون ما دیگر هرگز روی ساحل را نخواهیم دید.» اما پایان از درون آغاز می‌شود: از لحظه‌ای که هیچ‌کس دیگر به چیزی ایمان ندارد و هیچ معنایی ارزش خطر کردن ندارد.

این رمان را کمونیست‌های حزبی لابد عین خیانت می‌دانستند، زیرا نومیدی را برمی‌انگیخت و از شور انقلابی تهی بود. اما چپ‌های مستقل می‌بایست فریاد وجدان زخم‌خوردهٔ سوسیالیسم تلقی‌اش کرده باشند: شهادتی بر مرگ آرمانی که، در نبود نعمتِ دموکراسی، به هیولای بوروکراسی بدل شده بود. محشر صغرا را باید درسی دانست دربارهٔ مرگ امید و ضرورت بازآفرینی معنا در دل شکست.

محشر صغرا ما را به قلب پرسشی می‌برد که از هر بحران سیاسی خطرناک‌تر است: در زمانه‌ای که افق‌رهای تیره است، آیا هنوز می‌توان دست به کنش زد؟ این رمان به ما می‌گوید سقوط فقط با سرکوب آغاز نمی‌شود بلکه با بی‌تفاوتی و با خنده‌های سرد و با رهایی از مسئولیت آغاز می‌شود. کونویتسکی هشدار می‌دهد که آخرالزمان سیاسی از جایی آغاز می‌شود که وجدان جمعی به تماشا می‌نشیند. محشر صغرا دعوتی است به بیداری از این خواب سنگین، بیداری از ترسِ آن که شاید محشر صغرای ما، پیش‌درآمد محشر کبرای ما، همین حالا بی‌صدا آغاز شده باشد.

در تعلیق *

ایران امروز در وضع تعلیق به سر می برد: نه آرامشی هست نه چشم اندازی برای خروج از انبوه بحران های درهم تنیده و فزاینده. همه چیز به ظاهر در حرکت است، اما هیچ چیز پیش نمی رود. حکومت درگیر تصمیم های نیم بند و سیاست های واکنشی است، اصلاح طلبان در انفعال مطلق، و جامعه در خشمی قابل درک. اعتراض ها فرونشسته اند، اما انواع نارضایتی ها کماکان به قوت می جوشند. نیروها در جامعه مصرف می شوند بی آن که کنش جمعی سر بر آورد. بدنه بزرگی از جامعه بارها برآشفت، اما هر بار بی سازمان تر از پیش شد. شخصاً درک نمی کنم این تعلیق به معنای آرامش پیش از طوفان است یا حاصل نوعی فرسایش و خستگی جمعی که استمرار خواهد داشت.

مسئله اصلی در چنین وضعی نه فقط فقر یا نابرابری یا تخریب محیط زیستی یا چه و چه بلکه فقدان عاملیت جمعی است. نیروهای اجتماعی و فکری زنده اند اما بدون سازمان یابی. خشم و رنج هست اما بیان سیاسی دسته جمعی ندارد. حاکمیت سیاست می ورزد، اما بدون مردم. مردم نارضایتی دارند، اما قدرت ندارند. حاصل عبارت است از میدانی از نیروهای پراکنده که یکدیگر را خنثی می کنند. جامعه از درون تحلیل می رود زیرا فاقد ظرفی است که انرژی انباشته اش را به تغییر پایدار تبدیل کند. بحران اصلی مان در نوعی احساس بی قدرتی جمعی بازتاب یافته است که خود را در سکوت سیاسی یا کناره گیری مردم نشان می دهد.

ریشه های این بحران البته عمیق تر از رخداد های سال های اخیر است. دهه ها سرکوب سیاسی عملاً امکان تولد و رشد سازمان های اغیار را از میان برده است. در

نتیجه هر بار که جامعه کوشیده است خواست خود را به زبان جمعی بیان کند با فقدان سازمان و رهبری و اعتماد روبه‌رو شده است. اسلام سیاسی با گسترش سیطره‌اش بر سیاست و فرهنگ و اقتصاد عملاً عرصه استقلال اجتماعی را نیز بیش از پیش محدود کرده است. تدریجاً هم در حکومت و هم در جامعه نوعی عادت به تصمیم‌گیری از بالا جا افتاده است، عادت به این که نیروهای اجتماعی فقط واکنش نشان دهند بی آن که بتوانند ابتکار عمل داشته باشند.

از سوی دیگر، مجمع‌الجزایر اپوزیسیون‌های خارج از حاکمیت نیز نتوانسته‌اند جای خالی عاملیت اجتماعی را پر کنند. بخشی به رؤیای مداخله خارجی و رژیم چنج دل بستند، بخشی دیگر نیز در سطح تحلیل‌های انتزاعی یا اتحادهای فرقه‌ای باقی ماندند. چیزی که هنوز غایب است پیوندی زنده میان اندیشه و جامعه است، میان نقد و سازمان‌یابی. به همین دلیل، هر جنبش اعتراضی تازه گرچه پرشورتر از پیش آغاز می‌شود اما به سرعت در خلأ سازمان‌یابی‌ها فرومی‌پاشد. جامعه ایران امروز نه از انرژی سیاسی بلکه از «ظرف» سیاسی تهی است.

در این چشم‌انداز، سخن گفتن از اصلاح یا انقلاب، هر دو، نوعی ساده‌سازی‌اند. بدون بازسازی عاملیت جمعی نه اصلاحات پامی‌گیرد و دوام می‌آورد و نه شورش‌ها به ثمر می‌رسند. این بازسازی، پیش از آن که پروژه‌ای سیاسی باشد، ضرورتی اجتماعی است: بازگرداندن اعتماد به کنش جمعی، احیای نهادهای مستقل، و بازگشت به تجربه‌های همیاری در مقیاس‌های خُرد. شاید از دل همین تمرین‌های کوچک باشد که امکان سیاستی تازه زاده شود، سیاستی که نه از بالا تحمیل شود و نه از بیرون وارد، بلکه از درون جامعه برخیزد.

ویدا موحد، آغاز یک مقاومت *

از زمستان ۱۳۹۶ تا امروز کم‌تر از یک دهه گذشته است، اما یکی از ژرف‌ترین دگرگونی‌های اجتماعی تاریخ معاصر ایران در همین فاصله رخ داده است: فرو ریختن هیبت حجاب اجباری. آنچه دهه‌ها همچون «امر طبیعی» و «نشانه نجابت» القا می‌شد امروز در هر گوشه کشور به میدان مناقشه و مقاومت بدل شده است. به خیابان‌ها نگاه کنیم: زنانی با موهای باز و لباس‌های رنگی که دیگر نه استثنا که بخشی از زندگی روزمره‌اند. حتی آمارهای رسمی نیز این دگرگونی را تصدیق می‌کنند. گشت ارشاد، آن ابزار اصلی کنترل بدن زن، بارها منحل و احیا شده، اما دیگر اقتدار سابق را ندارد.

این تغییر عظیم نه حاصل تصمیمی حکومتی بلکه ثمره مقاومت پیگیر نسل‌های گوناگون زنان ایرانی است. از مهسا امینی که در شهریور ۱۴۰۱ در بازداشت گشت ارشاد مرگی زندگی آفرین داشت و به جرعه جنبش «زن زندگی آزادی» بدل شد، تا هزاران زن و مردی که در خیابان‌ها و بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها هزینه دادند، از رؤیا حشمتی نماد مقاومت مدنی تا سپیده رشنو که در برابر زنی بازخواستگر نه گفت و سپس در سیمای رسمی به عذرخواهی واداشته شد، از الهه محمدی و نیلوفر حامدی روزنامه‌نگارانی که فقط وظیفه اطلاع‌رسانی‌شان را انجام دادند و ماه‌ها در زندان ماندند تا هزاران زن بی‌نام در خیابان‌ها و اداره‌ها و مدرسه‌ها که، با هر قدم بی‌حجاب‌شان، در نمادهای اقتدار شکاف انداختند.

اما رؤیت‌پذیرترین لحظه‌ای که این حرکت را به موجی همگانی تبدیل کرد به روزی بازمی‌گردد که زنی تنها در سکوت ایستاد: ویدا موحد. در دی‌ماه ۱۳۹۶، در روزهایی

* پنجم آبان ۱۴۰۴

که فضای سیاسی ایران زیر سایه سرکوب و خفقان بود، ویدا در خیابان انقلاب، بر سکوی برق، روسری سفیدش را بر چوبی آویخت و ایستاد. هیچ بیانیه‌ای نداد. هیچ شعاری ننوشت. فقط سکوت کرد. همین سکوت به فریاد نسلی تبدیل شد که سال‌ها درون خود خشم و آرزوی آزادی را انباشته بود. تصویر ویدا به سرعت در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد و هزاران بار بازنشر و بازآفرینی شد. در روزها و هفته‌های بعد نیز زنان دیگری در نقاط مختلف کشور همان حرکت را تکرار کردند، از جمله زنانی با حجاب اسلامی که خواهان آزادی پوشش برای کسانی شدند که همسلیقه‌شان نبودند. حکومت یکی‌یکی بازداشت‌شان کرد اما نام‌شان در حافظه جمعی ماند. از دل همین کنش‌ها مفهوم «دختران خیابان انقلاب» زاده شد، نخستین جنبش مدنی بی‌سازمان اما پیوسته علیه حجاب اجباری.

با این حال، مقاومت زنان ایران فقط در دهه اخیر آغاز نشده بود. از همان اوایل انقلاب بود که هزاران زن در اعتراض به حجاب اجباری تازه تحمیل شده به خیابان آمدند و شعار دادند: «ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم.» جملگی سرکوب شدند و تصاویرشان از تاریخ رسمی حذف شد. اما اعتراض‌شان، هرچند خاموش، در حافظه جمعی ماند و در دهه‌های بعد به شکل‌های تازه‌ای جان گرفت. در دهه‌های هفتاد و هشتاد، شماری از نویسندگان و روزنامه‌نگاران و پژوهشگران کوشیدند نقد حجاب اجباری را، هرچند تلویحی، از سطح تجربه شخصی به عرصه اندیشه و نقد اجتماعی بکشانند. بسیاری از آنان با اخراج و بازجویی و محرومیت مواجه شدند. در میان‌شان یکی نیز فاطمه صادقی بود که با انتشار مقاله «چرا حجاب؟» در سال ۱۳۸۷ بهای روشنگری‌اش را با اخراج از دانشگاه پرداخت. اهمیت کار صادقی، سوای شخص خودش، در این بود که صدایی از درون خانواده‌ای روحانی برمی‌خاست و پرسشی بنیادین را به عرصه عمومی بازمی‌گرداند: چرا پوشش زن باید نشانه ایمان یا وفاداری سیاسی تلقی شود؟ از این صداهای پرشمار تا ابتکار

جسورانه ویدا موحد زنجیره‌ای از ایستادگی شکل گرفت که از نسل به نسل ادامه یافته است.

اقدام ویدا موحد از نظر ظاهری کوچک بود: ایستادن زنی تنها و ساکت بر سکویی در خیابانی شلوغ. اما در معنای تاریخی اش لحظه‌ای بود که شکاف در بنای یک اجبار آغاز شد. ویدا نشان داد اکنون که سازمانی نداریم گاه در سکوتی ساده، در جسارت بی‌پناهی، آینده‌ای نو متولد می‌شود. اکنون که سازمان نداریم و با تهدیدهایی چون انزوا و جنگ احتمالی روبه‌رو هستیم باید هم به ضرورت سازمان‌یابی توجه کنیم و هم مبدع ابتکاراتی باشیم که کارکردی مشابه ابتکار ویدا داشته باشند.

سال ۱۳۹۶ به احترام ابتکار دختران خیابان انقلاب مقاله‌ای نوشته بودم. اما این یادداشت را مشخصاً در ستایش و یادآوری ویدا موحد می‌نویسم: زنی که در زمانی برخاست که هیچ‌کس باور نداشت بتوان سایه سیاه حجاب اجباری را کنار زد. ویدا با همان سکوت کوتاهش تاریخ ما را تکان داد. امروز هر زنی که بی‌حجاب در خیابان قدم می‌زند، آگاهانه یا ناآگاهانه، ادامه‌دهنده همان لحظه نخستین است، لحظه‌ای که روسری سفید بر چوب از نشانه اجبار به نشانه آزادی بدل شد.

امپریالیسم را فریاد می‌زنند

قاصدای استبداد را نشنوند*

دوست گرامی آقای سیامک طاهری در مقاله‌شان درباره‌ی یادداشت من انگار تصمیم گرفته‌اند هیچ‌یک از مدخل‌های دایره‌المعارف دشنام‌گویی تئوریک را فرو نگذارند: چپ‌نما، بی‌صلاحیتی سیاسی، تازه‌تئوریسین شده، دون‌کیشوت‌وار، شعارهای بی‌سروته، نخوت‌نظری، مبهم‌گویی، دشمنی با ضدامپریالیسم، انکار امپریالیسم، سخن‌گویی از قله‌ی المپ، همسویی با صهیونیسم و سلطنت‌طلبان، ایستاده در کنار نسل‌کشان و نژادپرستان، تفکر غیردیالکتیکی. چنان سیاهه‌ی بلندبالایی از اتهام‌ها ردیف کرده‌اند که گویی مأموریت داشته‌اند همه‌ی گناهان را یک‌جا به نام من ثبت کنند. گمان نکنید من این همه فضیلت را فقط در یک یادداشت پانصدکلمه‌ای بروز داده‌ام! برای تکمیل پرونده حتی از کتاب چند سال پیش من نیز مدد گرفته‌اند که در آن طنین صدای مورخان چپ‌گرای انقلاب روسیه را بازتاب داده بودم تا معنای کودتای انقلابی اکتبر را روشن کنم.

مسئله اما نه شخص آقای طاهری است و نه لحن پرخاشگر ایشان. مسئله عبارت است از بلای فکریِ چپ محور مقاومتی در ایران. من این بلا را در آینه‌ی شفافِ درک تیره‌ی آقای طاهری بازمی‌تابانم: ابتدا می‌گویم چه می‌گویند و سپس نشان می‌دهم چه نمی‌فهمند.

به زعم آقای طاهری، چپ باید کماکان امپریالیسم جهانی، خصوصاً آمریکا، را دشمن اصلی بداند و محور مقاومت را نیروی ضد سرمایه‌داری و ضد استعماری.

اختلاف ایدئولوژیک با نیروهای مذهبیِ ضدامپریالیست نباید مانع هم‌پیمانی شود. از نظر ایشان، من با تفکیک میان مبارزه طبقاتی و مبارزه ضدامپریالیستی عملاً مبارزه‌رهایی بخش را بی اعتبار می‌کنم و گویی باور دارم که دوره مبارزات آزادی بخش به پایان رسیده است. نتیجه منطقی این نقد آن است که هر انتقاد از محور مقاومت معادل همدلی با صهیونیسم و چشم‌پستن بر جنایات امریکا و اسرائیل تلقی شود. فشرده سخن ایشان همان تر کهنه است: دشمن اصلی امپریالیسم است و هر نیرویی که با امپریالیسم بجنگد، هر چند مذهبی یا ارتجاعی، در سمت درست تاریخ ایستاده است. اما آقای طاهری در چهار نکته بنیادین زمین گیر می‌شوند، همان جاهایی که فرق میان تحلیل و شعار، فرق میان چپ اندیشنده و چپ تکرارکننده، آشکار می‌شود. یکم. درک ایشان از امپریالیسم امری جغرافیایی است: امپریالیسم یعنی امریکا. اما، بنا بر منطق مارکسیستی، امپریالیسم شکلی از رابطه جهانی سرمایه‌دارانه است نه نام یک کشور. هرگاه این رابطه در چین یا روسیه از طریق تصرف بازارها یا سلطه بر منابع خام بازتولید شود، همان امپریالیسم در شکل تازه‌ای زنده است. چپ محور مقاومتی با ایدئولوژیک کردن دشمن اصولاً تحلیل مادی از قدرت را کنار می‌گذارد و چشم بر سازوکارهای سلطه شرقی می‌بندد.

دوم. در قرن بیستم بارها جریان‌هایی با شعار ضداستعماری خود به ابزار سلطه تازه بدل شدند. از قذافی تا اسد، همگی، در برهه‌ای نماد مقاومت بودند اما، به علت فقدان دموکراسی و عدالت، ضدامپریالیسم‌شان به استبداد و فقر انجامید. درس آن تجربه‌ها روشن است: ضدیت با امپریالیسم بدون دموکراسی و برابری، دیر یا زود، به شکل تازه‌ای از سلطه می‌انجامد. چپ محور مقاومتی در گفتار با آزادی‌کشی و بی عدالتی در داخل مخالف است اما، با همسویی آگاهانه با سیاست خارجیِ تقابل گریانه جمهوری اسلامی، در عمل به بازتولید همان ساختار آزادی‌کش و عدالت‌ستیز در سیاست داخلی یاری می‌رساند. سیاست خارجیِ تقابل گریانه عملاً میدان مانور

اقتدارگرایان را در داخل می‌گستراند و امکان اصلاح را از بین می‌برد. بدین‌سان شعار مقاومت بیرونی به تضمین استمرار استبداد درونی بدل می‌شود.

سوم. چپ محور مقاومتی نقد قدرت داخلی را نه از سر بی‌تفاوتی بلکه به دلیل اولویت دادن به مبارزه با دشمن بیرونی به حاشیه می‌راند و از جایگاه اجتماعی خود تهی می‌شود. چپی که می‌خواست نیروی رهایی‌بخش باشد، امروز به سپر دفاعی حکومتی بدل شده که خود بخشی از مناسبات جهانی سرمایه است. شعار ضدامپریالیستی وقتی از دهان ساختار سرکوب بیرون می‌آید، معنایش نه مقاومت بلکه مشروعیت‌بخشی به سلطه درونی است. این چپ، هرچند خود را حامی محرومان می‌داند، در نمی‌یابد که ایستادن در کنار محور مقاومت چگونه بار سیاست خارجی پرهزینه و پرتنش نظام را بر دوش همان طبقات فرودست می‌گذارد. آنچه در سطح کلان «مقاومت» نامیده می‌شود، در زندگی روزمره مردم به فقر و بی‌افقی ترجمه می‌شود.

چهارم. منطق «یا با ما یا با امپریالیسم» راه هر همدلی انسانی را می‌بندد. هر جنایتی می‌تواند با ارجاع به «جنگ با امپریالیسم» توجیه شود و هر اعتراض مردمی «فتنه غرب» نام گیرد. چنین چپی نه از مردم که از قدرت دفاع می‌کند. چپ محور مقاومتی دقیقاً در همین دام افتاده است.

نه نیت بلکه عملکرد امثال آقای طاهری را راحت می‌توان صورت‌بندی کرد: امپریالیسم را فریاد می‌زنند تا صدای استبداد را نشنوند.

سایه جانشینی بر سیاست خارجی *

مجادله گفتمانی شدیدی در سطوح فوقانی هرم قدرت در جریان است. آیا با تشدید منازعه‌ای دیرینه میان دو جناح تقابل گرا و تعامل گرا بر سر جهت‌گیری سیاست خارجی کشور روبه‌رو هستیم یا با آغاز فصل تازه‌ای از بازآرایی قدرت در آستانه دوران پسارهبری؟ آیا مجادله بر سر جهت‌گیری کنونی سیاست خارجی است یا وضع آتی سیاست داخلی؟

این جدال را گروهی از ناظران فقط تکرار همان منازعه قدیمی بر سر سیاست خارجی می‌دانند و گروهی دیگر نیز پیش‌درآمدی بر چینش نیروها برای دوران پس از رهبری کنونی. اما این دو روایت در تضاد با هم نیستند. پاسخ، به احتمال قوی، ترکیبی از هر دو است. نحوه پایان یافتن منازعه امروز است که، با فرض استمرار حیات نظام جمهوری اسلامی، تکلیف بازآرایی قدرت را در فردا روشن خواهد کرد. تقابل گرایان بر استمرار رویارویی با غرب و تعمیق پیوندهای راهبردی با شرق تأکید دارند و این مسیر را نه یک انتخاب بلکه ضرورتی تاریخی برای بقا و حفظ استقلال کشور می‌دانند و تداوم انزوای بین‌المللی را بهای ناگزیر ایستادگی تلقی می‌کنند و هرگونه گشایش به سوی غرب را معادل نفوذ فرهنگی و تسلیم سیاسی می‌انگارند. تعامل گرایان، برعکس، معتقدند چنین سیاستی ایران را در دور باطل انزوا و رکود گرفتار کرده و عملاً به فرسایش منابع ملی و بی‌ثباتی ساختاری انجامیده است. از دید آنان، راه برون‌رفت نه در مقاومت بی‌انتها که در بازگشایی درهای مذاکره با امریکا و بازتعریف نقش ایران در نظم جهانی است.

اما این جدال نه صرفاً بر سر واشنگتن و مسکو در سیاست خارجی بلکه، در

ژرف‌ترین سطح خود، بر سر مسئله قدرت در سیاست داخلی است: جانشینی رهبری. هر دو جناح می‌دانند که نوع سیاست خارجی کنونی عملاً تعیین‌کننده مسیر رهبری آینده نیز هست. دقیقاً از همین نقطه است که نزاع دیپلماتیک کنونی در سیاست خارجی به نبردی بر سر آینده ساختار قدرت در سیاست داخلی تبدیل می‌شود.

تعامل گرایان با بازتعریف جایگاه ایران در نظام جهانی و تغییر توازن میان شرق و غرب می‌کوشند زمینه بازگشت خود به مرکز تصمیم‌گیری را فراهم کنند. می‌کوشند از طریق بازکردن درهای دیپلماسی با غرب عملاً مسیر تازه‌ای برای بازسازی مشروعیت داخلی و کاهش وزن نهادهای امنیتی در ساخت قدرت بگشایند. برعکس، تقابل گرایان که بر اتکای به شرق و تداوم فضای تهدید استوارند به نیروهای نظامی و امنیتی و نیز به شبکه رسانه‌ای پرنفوذ خود متکی‌اند تا کنترل زمین بازی را در دست نگاه دارند. از دید آنان، هرگونه چرخش به سوی غرب نه فقط خطای سیاسی بلکه تهدیدی مستقیم برای آرایش کنونی قدرت است. آنان این تلاش‌های دیپلماتیک را کودتای نرم می‌نامند و معتقدند که هدف نهایی تعامل گرایان چیزی نیست مگر تغییر مسیر رهبری آینده به سوی گرایش‌های غرب‌گرا.

درست در همین نقطه است که پای روسیه به میان می‌آید، بازیگری که بیش از هر نیروی دیگری از بقای تقابل گرایان سود می‌برد و در حفظ آرایش سیاسی کنونی در تهران منافع مستقیم و چندلایه دارد. مسکو، برخلاف ظاهر ماجرا، نه خواهان حل اختلاف تهران و واشنگتن است و نه تمایل دارد ایران از انزوای کنونی بیرون آید. تداوم تنش، بی‌آن‌که به جنگی منتهی به سقوط جمهوری اسلامی بینجامد، برای روسیه مزیت دارد: هم ایران را در مدار خود نگه می‌دارد، هم از رقابت احتمالی تهران در بازار انرژی جلوگیری می‌کند، و هم با تداوم وضعیت تعلیق و بی‌ثباتی در منطقه عملاً جایگاه خود را در نقش میانجی ضروری در معادلات خاورمیانه نگه می‌دارد. تداوم تنش برای روسیه حکم طلا را دارد: ایران منزوی، ایران تحت تحریم، یعنی ایران

محتاج مسکو. از همین رو حملات تعامل گرایان به روسیه را باید نه اقدامی انفعالی بلکه بخشی از استراتژی بزرگ تر دانست: شکستن حصار شرقی و گشودن راه به سوی غرب، ولو با مخاطرات فراوان.

در هیاهوی مجادله های بالادستی اما شهروندان به تمامی گم هستند. آنان در سیاست خارجی کنونی با خطر انزوای بین المللی و احتمال جنگ روبه رویند و در سیاست داخلی آینده با تداوم نهاد غیرانتخابی ولایت فقیه. نزاع میان تقابل گرایان و تعامل گرایان در سیاست خارجی بر سر مسیر حکمرانی است و در سیاست داخلی بر سر تقسیم مناصب. هر دو از دخالت نیروهای مردمی هراس دارند و نمی خواهند مجادله شان به خیابان برسد. با این حال، اگر روزه ای برای ورود فراهم آمد مردم باید در سیاست خارجی جانب تعامل گرایان را بگیرند تا از انزوا و احتمال جنگ کاسته شود و در سیاست داخلی نیز از هر دو جبهه تقابل گرا و تعامل گرا فراتر روند و برای انحلال نهاد غیرانتخابی ولایت فقیه بکوشند. فقط چنین توازنی است که می تواند نزاع قدرت درون هیئت حاکمه را به جنبشی ملی برای رهایی بدل کند.

پیش از ویرانی: مانیفستی برای بقا مجموعه‌ای از یادداشت‌های انتقادی محمد مالجو است که در یکی از پرتال‌های برهه‌های تاریخ معاصر ایران در کانال تلگرامی‌اش منتشر شدند: از روزهای پراضطراب جنگ دوازده‌روزه اسرائیل و ایران تا اندکی پیش از یورش نیروهای امنیتی سازمان اطلاعات سپاه به خانه‌اش که پایان اجباری این سلسله یادداشت‌ها را رقم زد. این یادداشت‌ها، برخلاف آثار پیشین مالجو در حوزه اقتصاد و نیز برخلاف کتاب‌های سال‌های اخیرش در قلمرو تاریخ‌نگاری، محصول وضعیتی استثنایی‌اند: نوشته‌هایی سیاسی در متن اضطراب و زیر سایه جنگ که این اقتصاددان تاریخ‌پژوه را ناگزیر به قلمرو سیاست روز و تاریخ‌نگاری لحظه حال سوق داد. این اثر، فراتر از ثبت تاریخ و مستندسازی دوره‌ای بحرانی، حاوی هشدار است که در تمام صفحاتش طنین انداخته: اگر در برابر منطق جنگ و ایدئولوژی‌های ویرانگر ایستادگی نکنیم، ایران به سوی آینده‌ای رانده می‌شود که در آن امکان زیستن به کلی منتفی خواهد شد. این کتاب، در جوهر خود، دعوت به حفظ امکان زندگی است، کوششی برای یافتن راه نجات ایران در میان غبار حوادث.

برگرفته از مقدمه فاطمه صادقی